

هفته نامه

فردوسی امروز

U.S. Price \$4.50

Wednesday, September 15, 2010 Issue No: 16

FERDOSI EMROOZ

سال اول، شماره ۱۶، چهارشنبه ۲۴ شهریور ماه ۱۳۸۹



گل‌های
ایران در
زندانشان
پرپر
می‌شوند

کتاب‌های درسی دخترانه و پسرانه برای حفظ ریضه اسلام!

در حالی که وزارت علوم بادیوارکشی از هرگونه تماس بین دختران و پسران دانشجو- که منجر به باد رفتن عصمت و عفت حکومت اسلامی و مملکت امام زمانی می‌شود- جلوگیری می‌نماید اما مانده بود مدارس دخترانه و پسرانه که گرچه خودبه‌خود «جداگانه» اند ولی چون ممکن است از طریق بعضی دروس، به هم «مورس بی‌عفتی» بزنند و منجر به بعضی روابط خلاف شرع شود و به همین جهت طرح «جداسازی تألیف کتاب درسی مخصوص دختران» مطرح شده است که متفاوت با کتاب درسی پسران است.

رییس سازمان پژوهش و برنامه ریزی آموزش و پرورش انگیزه طرح این کتاب «درس ویژه» را «نیاز و علائق خاص دختران دانسته که به غیر از آن کتاب هایی است که برای عموم دانش آموزان تألیف شده است».

بدین ترتیب عملاً کتاب‌های درسی هم، دخترانه و پسرانه می‌شوند که بالطبع دست زدن به کتاب درسی دخترانه نوعی «بی ناموسی» است چه برسد به خواندن «کتاب درسی ویژه دختران» که لابد این کتاب‌های دخترانه برحسب «نیاز و علائق خاص دختران» - به غیر از لایه‌چم و خم خیاطی - در باره عادات ماهانه، حفظ پرده بکارت! بعضی «علائق دختران به یکدیگر و یا خانم معلم‌ها» و هم چنین بعضی از

برای خالی نبودن

عریضه...!

ع-پ



دانشکده علوم اقتصادی شده که با همکاری اداره حراست اقدام به ساختن دیوار در محوطه این دانشکده نموده.

در ادامه این خبرکراهِت آمیز احداث دیوار در محوطه دانشکده آمده است: «این دیوار جایگزینی «پرده برزنتی» می‌شود که سال گذشته نصب شده بود و با مخالفت و اعتراض دانشجویان آنرا برچیدند ولی به جای آن به استخدام چند نگهبان زن برای دایره حراست کردند تا با آنچه «عدم رعایت شئونات اسلامی توسط دختران دانشجویی باشد، به مقابله برخیزند».

در ویژگی‌های این دانشکده نیز درخبر آمده است که «پروین احمدی نژاد» خواهر رییس جمهوری از جمله مدرسین دانشکده اقتصاد است که از دبیرستانی در تهران به این دانشکده دعوت شده و هم چنین فارغ التحصیلان سابق دانشگاه امام صادق وابسته به سپاه را - با اخراج استادان مطرح و به نام این دانشکده - که موجب محبوبیت و اهمیت این دانشکده علوم اقتصادی بودند» - به تدریس مشغول کردند.

اولیای وزارت علوم بدین ترتیب نه تنها گامی برای «اسلامی شدن» دانشگاه‌ها برداشته‌اند بلکه بخصوص فرضیه حضرت امام را به اثبات رسانده‌اند که فرموده بودند: اقتصاد مال خراست! سوای آن که باید گفت: بیچاره‌ها! فاصله خرابه‌های دیوار برلین با تهران و دانشگاه، یک بلیط هواپیمای به آلمان است؟! »

این دیوار شرم آور شما هم به کلفتی «دیوار ننگ» برلین نیست (که مردم آن را بر سر ظالمان خراب کردند) و علاوه بر همه اینها، به قول شاعر: پیرو تاب مستوری ندارد / چو در بندی، ز روزن سر برآرد.

چاه جمکران، توزرد درآمد!

به زاهد گفتیم: آیا این ریا تا کی بود باقی؟ / به گفتا: تا به دنیا مردم نادان شود پیدا! /

اگر زیاد خوشبین نباشیم لااقل عده‌ای از مردم ما بایستی به آن آگاهی رسیده باشند که متولی مسجد جمکران اعلام کرده است که چاه جمکران ویژگی خاصی ندارد و ما مردم را تشویق به عریضه نویسی نمی‌کنیم و حجت الاسلام مرتضی وافی دبیر شورای فرهنگی جمکران نیز اذعان کرده است: چاه جمکران هیچ مشروعیتی ندارد و ما هر چند ماه یک بار پاکت‌ها (عریضه به حضرت مهدی) را بیرون می‌آوریم و چاه‌ها را خالی می‌کنیم و کاغذها را می‌دهیم در کارخانه خمیر کنند و مقوا بسازند.

با این حال اگر عده‌ای این آگاهی را پیدا کرده‌اند که متولیان خرافات و سحر و افسون مجبور شده‌اند در این دکان تزویر و ریا را ببندند ولی آیت الله مصباح یزدی و یک مشت آخوند قراضه حکومتی و آخوندهای کت و شلواری دیگر از جمله احمدی نژاد و شرکا، دست از این حقه بازی علنی برنمی‌دارند و حتی مرتب مژده امسال و سال دیگر می‌دهند که امام زمان به زودی ظهور می‌کند. و در حالی که احمدی نژاد را هم ترک اسبش نشانده - دنیا را تسخیر می‌کند و همه مسیحی‌ها و بودایی‌ها و زرتشتی‌ها و بی‌دین‌ها فی المجلس «ختنه» شده و به دین اسلام و شیعه اثنی عشری مشرف می‌شوند. و یهودیان هم به طور علیحده دست از قدس عزیز برمیدارند و همراه با حضرت موسی و حضرت عیسی و امت نامبرده، پشت امام زمان، نماز می‌خوانند؟! و سپس مدیریت جهان را به کف بی‌کفایت محمود مشنگ می‌سپارند؟!

اما با اعلام «عدم مشروعیت» چاه خررنگ کنی! معلوم نیست تکلیف هزینه گزافی که در این مدت برای حفر چاه‌ها، احداث ساختمان و سایر تأسیسات رفاهی و نورباران کردن و چراغانی، مسجد و النگ و دولنگ آن کرده‌اند، و جوهاتی که از مردم بابت این عریضه‌ها، اخاذی نموده‌اند، طلا و جواهراتی که از مردم خرافاتی به غنیمت گرفته‌اند (که «فوری تر» نامه آنها را به «جریان» بیندازند) بالاخره این همه سال و ماه، و وقتی که بابت تحمیق مردم هدر کردند و فرصت‌های مملکتی را ضایع ساختند - چه می‌شود؟

آیا باید مسجد جمکران، چاه جمکران، حضور امام زمان در شب چهارشنبه در این مسجد را و همه و همه شایعات و دروغ پراکنی‌ها را به پای فریب بزرگی به عنوان انقلاب، جعل کریه‌ی به عنوان «جمهوری اسلامی» و عذاب و مصیبتی به عنوان اجرای احکام حکومت اسلامی و - سایر ادعاهای امام ورژیم امام و پس ماند‌های امام را - به تاریخ بسپاریم؟! تا بدانند مسلم و گبر و یهود، کاندین تزویر، جز لعنت نبود!

به قول عالیجناب حافظ: صحبت حکام ظلمت شب یلداست / نور خورشید خواه، بوکه برآید /

از دیوار ننگ برلین تا دیوار شرم آور دانشکده!

در حفظ «عصمت و عفت مملکت صاحب الزمانی» و حکومت قرآنی - که فحشا و فقر و فروش تن و دختر و پسران نوجوان برای اطفای شهوات نفوس مسلمان که سراسر ایران را فرا گرفته است - بنا به مژده‌های رسیده، با فرا رسیدن سال تحصیلی دانشگاه برای جداسازی دختران و پسران دانشگاه در محوطه دانشکده‌ها دیوار می‌کشند و این افتخار فعلاً نصیب مسئولین و

منشور کوروش، هدیه انگلیسا به حکومت ضد بشری حاکم بر ایران!

چنان به لرزه درآورد که پس لرزه آن انفجار، خشت‌های شهر «بم» را روی هم تلمبار کند؟!؟

اما این «زلزله» یک فایده دیداری هم داشت که «ولیعهد انگلستان» بدون اینکه به تهران بیاید و کسب اجازه ظاهری از مقامات تهران کند یک سره به کرمان رفت و از خرابه‌های «بم» دیدار کرد؟!؟

رهبر هم - آن طور که همان موقع نوشتند - به صورت «ناشناس» و عوض کردن ریخت و قیافه از «خرابه‌ها» دیدن نمود و «سید اصلاحات» هم رفت تا به درد و داغ مردم آن حدود برسد و پشت بند آن «سید» یک ۴ سال دیگر در «خدمت» ماند و عمر رژیم را به ۲۴ سالگی رساند و هیچ کس هم نپرسید در کجای دنیا دیده شده و رسم بوده که زلزله‌ای در کشوری غیر از کشورهای مشترک المنافع بیاید و بلافاصله «ولیعهد انگلستان» سروکله اش آنجا پیدا شود؟!؟

در همین حیص و بیص هاست که چندی بعد حکومت بند می‌کند به سفارت انگلیس و عیب و ایراد گرفتن و سنگ پرانی و تظاهرات و قهر سفیر و سفر به لندن... و سفیر جدید انگلیس، با مأموریت جدید به تهران می‌آید.

این بنده دیگر از سیاست پنج شش ساله این «دوره گرد گرمساری» که آفتابه دار مقام رهبری، بوق سیاست ضد یهودی و ضد آمریکایی نامبرده آن هم در (حد عوامانه) انگولک کردن‌ها (راستی بمب اتم سازی را کی یادشان داد که در دنیا قال چاق کنند؟!؟) چیزی نمی‌گوید که همه مسبوقید. بالاخره این که بعد از ۳۱ سال که آخوندها هر چه توانسته‌اند کشته‌اند، زجر و شکنجه داده‌اند به دار زده‌اند و جلوی جوخه اعدام گذاشته‌اند، یواشکی و پنهانی، صاحبان اندیشه و قلم را کشته‌اند، هر چه احزاب و سازمان بوده منحل کرده، هر چه آزاده و فرزانه از استاد دانشگاه تا روزنامه نگار را به زندان انداخته و یا فراری داده‌اند! هر چه به نام حقوق زنان، کارگران، معلمان، کودکان بوده، بالا کشیده یک لیوان آب هم روی آن و از انواع آزادی‌های متداوله و اساسی و خدادادی فقط آزادی شعار مرگ بر اسرائیل! یا مرگ بر آمریکا! را برای مردم گذاشته‌اند... تا اینکه بالاخره با حکم اخیر سنگسار «گزینه حقوق بشر و نقض مستمر آن در ایران» بالاخر بعد

از ۳۱ سال به عنوان گزینه جهانی انتخاب می‌شود که یعنی باید ماست خور رژیم را همین جا گرفت که آن «پاشنه آشیل» و یا آن «چشم اسفندیار» حکومت اسلامی همین جاست که فرو می‌پاشد. آن وقت ناگاه «دولت فخریه انگلیس لوح کوروش کبیر، اولین فرمان حقوق بشر، یادگار یک تمدن بزرگ یک حکومت عادل را در ایران و جهان را - پس از یک سال و نیم چانه زدن - که انگلیس حتی برای چند ماه هم آنها را به جمهوری اسلامی نمی‌دادند، اما در این روزهایی که فریاد «نقض حقوق بشر در ایران» گوش فلک را کر کرده است ناگهان آن را به حکومت ناقض فرمان کوروش کبیر تقدیم می‌کند... یعنی همه آن داد و فریادها، حقوق بشری را کشکش بدان و پشمش بخوان!

حالا حق نمی‌دهید به دانی جان ناپلئون در آن دنیاه وقتی مشغول گردش در طبقات بهشت بود که وقتی از رادیو و تلویزیون بهشت خبر دادند که خمینی فوت شده و تا چند دقیقه دیگر به عالم بالا می‌رسد، ناگهان دانی جان ناپلئون شوکه شود و فریاد بزند:

— مش قاسم! نگفتم بالاخره سروکله انگلیس اینجام پیدا میشه؟!؟

حالا دیگر کسی نیست که با خواندن رمان و دیدن سریال «دایی جان ناپلئون» نداند که تم اصلی این رمان بر اساس تصویری است که از سال‌ها پیش در ایران وجود داشته که می‌گوید: «کار، کار اینگلیساس!»؛ مثلاً آن صحنه‌ای که دایی جان آدرس عوضی سفرش را می‌دهد ولی «همسایه هندی» به طعنه به او می‌رساند که می‌داند به کجای می‌خواهد سفر کند و دایی جان کلافه رو می‌کند به گماشته اش «مش قاسم» و می‌گوید:

— مش قاسم نگفتم این اینگلیسا همه جا برای ما گوش خوابوندند؟!؟

پس از انتشار این اثر استاد و دوست طنزپردازم ایرج پزشکزاد در مجله فردوسی تهران (در پیش از انقلاب و به صورت پاورقی) - که اشاره به «توطئه انگلیس» می‌کرد که ولی خود پزشکزاد - که آن زمان کارمندان عالی رتبه وزارت خارجه هم بود - اینگونه برداشت‌های ناروا را غلط می‌خواند ولی در جریان فتنه و آشوب ۵۷ نقش بی بی سی - و این واقعیت که ایران به ظاهر احتیاج به تحولاتی در زمینه دموکراسی داشت - چون مردم بابت آب و نان و گوشت و امکانات رفاهی کمبودی نداشتند، ولی آن را با یک توطئه بین المللی به صورت یک جراحی خونین، به اسم انقلاب اسلامی درآوردند و اجرای آن را به دست «جلاد» به نجف نشسته، سپردند و به توطئه عوامل «سیا» از آنجا نیز به ناف «تبلیغات جهانی» و چهار راه اطلاع رسانی جهان در پاریس رساندند و در نوفل لوشاتو نشاندهند و عوامل خود را در کنار او کاشتند و سپس با اشغال ایران هر چه ریز و درشت مدعی حکومت و سهم گیری بود، توسط «امام» لت و پار کردند و یا فراری دادند و علاوه بر آن «ریشه آمریکا» را هم در ایران زدند و همه تخم مرغ‌ها را توی «سبد اینگلیس» گذاشتند همه و همه این جریانات باعث شد «توهم دایی جان ناپلئونی» به مرور برای مردم ما به صورت «یک واقعیت» در آمد.

بعدها دیدیم که بر سر بزنگاه‌های خطرناک در عمر ۳۱ ساله رژیم، زمانی که رژیم می‌رفته که کله پا شود با ترفندی - که آخوندها وانمود می‌کنند که بر اثر نبوغ و هوشیاری و زرنگی خود آنهاست - از مهلکه رسته‌اند. فی المثل:

در آستانه انتخاباتی که ریاست جمهوری از قبل تعیین شده بود که کسی جز «حجت الاسلام ناطق نوری» قرار نیست کسی بعد از «هاشمی رفسنجانی» بیاید و «ناطق» را هم از چند ماه پیش تابلو کرده و در شهرهای ایران می‌گرداندند ولی، ناگهان یک لرد درجه اول انگلیسی (سر ادوارد هیث) به عنوان نماینده یک کمپانی به تهران آمد و ناگهان همه‌ی جریان را کاملاً از این روبه آن رو کرد و یک «حجت الاسلام تبعیدی در کتابخانه ملی» را از توی آستینش درآورد، با یک راه و کار تازه: اصلاحات!

یعنی چهار سال دیگر روی تمام ساخت و پاخت‌های قبلی: حکومت امام و اعدام و جنگ و دوران کوپنی «نخست وزیر خدمتگذار» و بعد ۸ سال دکان بریز و پیاش «سردار سازندگی» و مانده بود «سید اصلاحات» که هنوز «قابلیت‌هایی» برای «گفتگوی تمدن‌ها دارد» و بعد هم ناگهان شهر «بم» خشت و گلی - که قرن‌ها از تمام بلایا و مصیبت‌های طبیعی و حتی غضب الهی در امان مانده بود - دچار زلزله شد؟!؟

البته می‌گویند می‌شد که با چند پرتاب موشک از آن طرف کویر (جنوب شهر سمنان) به اطراف چند کیلومتری شهر «بم»، گسل‌های زیرزمینی آن حدود را

«محرمت» نیز در کتاب‌های درسی ویژه دختران مطرح خواهد شد که به طور مسلم برای «آقا پسرهای دانش آموز» جای «ناخنک زدن ناگهی» و نوعی تلذذ جنسی دارد!

بدین ترتیب این بنده پیشنهاد می‌کند که حضرت نایب امام زمان یک فتوا عمومی در «محرمیت تمام دانش آموزان دختر و پسر» با یکدیگر در تمام دبیرستان‌ها بدهند و در دانشگاه‌ها به جای پرده برزنتی و دیوار، اول هر سال هر دختر و پسری را تا پایان آن سال یا ترم با هم «صیغه» کنند یا به طور عمومی دسته جمعی برای تمام دانشگاهیان و دانشجویان «صیغه محرمیت خواهر و برادری» بخوانند! که با هم روابط خواهرانه و برادرانه داشته باشند! چرا که رهبر معظم، آیت الله‌ها و حجت الاسلام‌های حکومتی بابت زنان خیابانی، دختر ربایی خیابانی و سایر عملیات تجاوزات جنسی در زندان‌ها و روابط‌های مشکوک در حوزه‌های علمیه - در آن دنیا بابت جوابگویی، گیر و گرفتاری‌هایی دارند و نیایستی از این بابت‌ها، بار آنها را سنگین‌تر کرد و شرمساری آنها را در دادگاه عدل الهی بیشتر و روسیاهی آنان را شدیدتر نمود؟!؟

ما نگوییم بد و میل به ناحق نکنیم / جامه کس سیه و دلق خود ازرق نکنیم /

عیب درویش و توانگر به کم و بیش بد است / کار بد مصلحت آنست که مطلق نکنیم /

گر بدی گفت حسودی و رفیقی رنجید / گو تو خوش باش که ما گوش به احمق نکنیم /



زندان‌های جمهوری اسلامی هیچگاه امن و امان نبوده و اکنون چند سالی است ناامن تر از همیشه شده و زندانبانان و بازجویان بیش از همیشه وقیح‌تر، شقی‌تر، ظالم‌تر و بی‌چاک و دهان‌تر هستند و مجازات‌های بدون حکم و خودسرانه آنها، بیرحمانه و غیرانسانی و حتی وحشیانه است.

علاوه بر این‌گاه‌گذاری که صدور احکام اعدام کم می‌شود، حکم‌کسانی که محکوم به اعدام شده‌اند موقتاً متوقف می‌شود، آنگاه مانند ماه و هفته‌های اخیر تعداد مرگ و میرهای مشکوک در زندان‌ها، درگیری سیاسی زندانبانان در بندهای مختلف، یورش زندانبانان جانی و قاتلان و اشرار و دزدان و سارقان به بند زندانبانان سیاسی و اذیت و آزار آنان و سایر زندانبانان و معترضان علیه رژیم افزایش پیدا می‌کند که همه آنها، به تحریک رییس و معاونان و مسوولان زندان و از پیش طراحی شده است. یکی از مجازات‌های داخل زندان

«تبعید زندانبانان سیاسی» به بند زندانبانان غیرسیاسی و مجرمان شرور، معتادان است و از جمله سه شنبه گذشته در یک درگیری خونین یکی از زندانبانان به نام «جواد زارع» در زندان رجایی شهر کرج بر اثر وارد شدن ضربه شمشیر به صورتش به بهداری زندان منتقل شد و یکی از چشمان او را بر اثر جراحات از کاسه درآوردند (از یک چشم کور شد) و چند نفر که جراحات آنان وخیم بود به بیمارستان خارج از زندان منتقل کردند.

در این مواقع پاسداران زندانی در بندها را می‌بندند و شتر دیدی ندیدی می‌کنند تا آن ماموریتی که به زندانبانان مهاجم داده‌اند، به انجام برسانند و آن وقت به فکر «تمشیت امور» زندان می‌افتند و در زندان‌ها را می‌کشایند که «طرفین» را از هم جدا کنند که این «طرفین»! همان مجروحان بخت برگشته‌ای هستند که کتک خورده‌اند، فحش شنیده‌اند، چاقو و قمه

خورده‌اند از ضربت شمشیر، کور شده‌اند و کسی از مسئولین زندان هم بازخواست نکرده که شمشیر و قمه و چاقو در زندان چه می‌کند؟ «شمشیر» دیگر قرص «شیشه» نیست که براحته به زندان آورده شود یا بسته «هرویین» یا یکی دو مثقال تریاک؟! آن چه در یک سال و چند ماه اخیر پس از انتخابات ۲۲ خرداد در زندان‌های مخفی و آشکار سپاه، نیروی انتظامی، فرماندهی بسیجی - وزارت کشور و سایر دوایر امنیتی (وزارت اطلاعات) انجام گرفته است - بجز چند استثنا در ۳۱ سال گذشته بی‌سابقه بوده است.

در دوران خمینی در ماه و یا سال‌های اول و دوم سلطه حکومت انقلابی دولتمردان و امیران و «وابستگان به نظام گذشته» را بدون هیچ جرم و جنایتی و یا سندی بر خیانت و یا ارتباطشان با بیگانگان! (مثلاً به اتهام جاسوسی) تیرباران کردند و جمعی را به اتهام من درآوردی «تحکیم رژیم

پهلوی» به جلوی جوخه اعدام فرستادند که حتی در جزو آنان کارمندان ادارات و پاسبان‌ها و سربازان هم دیده می‌شدند.

پس از آن از خرداد سال ۱۳۶۰ که کشتن مجاهدین خلق انجام گرفت و پس از آن کشتار کمونیست‌های مستقل، فدائیان خلق، مائویست‌ها، حزب رنجبران، مارکسیست‌ها و توده‌ای‌ها تا سال ۱۳۶۷ ادامه یافت و با قبول آتش بس و نوشیدن کاسه زهر نیز به قتل عام عظیم اواخر تیر و مرداد تا اوائل شهریور انجامید پیکر چند هزار را با لباس و ساک و تمام وسایلشان در گودال‌های بزرگی که در بیابان‌های اطراف جاده خراسان (خاوران) ریختند و پس از آشکار شدن جنایتشان آن جارا بیابان ممنوعه اعلام کردند ولی هر هفته و ماه و سال هزاران هزار بازماندگان آنها، بیابان خواران را غرق در گل می‌کنند.

اگر اعدام‌های تا سال ۱۳۶۷ را به حساب قساوت خمینی بگذاریم به یقین قتل‌ها و کشتارها و هم چنین ترور مبارزان خارج از کشور، همگی در دوران رهبری سید علی خامنه‌ای و در طول صدارت اکبر هاشمی، سید محمد خاتمی و بیشترین اعدام شدگان و کشته شدگان در دوران محمود احمدی نژاد و برای تحکیم ریاست جمهوری نامبرده در یک انتخابات تقلبی بوده است.

در این زمینه به گفته یکی از سرداران سپاه، حدود ده هزار نفر دستگیر و زندانی شده‌اند. تعداد کثیری به‌نگام اعتراضات خیابانی کشته شده‌اند که عده‌ای از آنها «معروفیت جهانی» پیدا کرده‌اند (مانند ندا، ترانه موسوی، روح الامینی، سهراب اعرابی). اما آن عده‌ای که اعدام شدگانی که به عنوان «قاچاقچی مواد مخدر» از آنها نام برده می‌شود، در واقع اکثر آنها از جمله دستگیر شدگان و معترضان گمنام ماه‌های پس از ۲۲ خرداد ۸۸، روز تظاهرات قدس، عاشورا و روزهای بعد - و یا در ماه‌های سال ۸۹ هستند که جمعی از آنان را به شهرهای دیگر تبعید کرده‌اند تا در آنجا بی سروصدا سر آنها را زیر آب کنند و یا در مشهد و اصفهان به نام «قاچاقچی مواد مخدر» هر هفته ۱۰ تا ۵۰ نفر از آنها را به چوبه‌دار می‌آورند و در چند ماه اخیر به گفته یکی از زندانبانان وکیل آباد مشهد

حدود ۵۰۰ نفر را به عنوان قاچاقچی مواد مخدر به دار آویخته‌اند به گفته رییس یکی از بزرگترین زندان‌های ایران (اهواز) از ۱۲ هزار و ۵۰۰ زندانی فقط ۱۴ نفر قاچاقچی مواد مخدر هستند.

رژیم با زندانبانان سیاسی که نامی و نشانی و شهرتی دارند و دانشجویان، با خشونت زجرآوری روبرو می‌شود و آنها را یکسره به پای چوبه دار نمی‌فرستد و یا زیر شکنجه نمی‌کشد. بلکه به آزارهای روح‌گداز (سر آنها را توی کاسه توالت پر از کثافت می‌کند) دست می‌زند.

آن چه بسیار متداول است فحش‌های ناموسی به همسر و خواهر و مادر آنهاست و تهدید به این که جلوی آنها به ناموسشان تجاوز می‌کنند! و حتی چنین می‌نماید که اگر اعترافی که آنها می‌خواهند، زندانی به روی کاغذ ننویسد به او هم «تجاوز» می‌کنند (تهدید به آزار جنسی) و یا با بی‌خوابی‌های مکرر آزارشان می‌دهند و در موارد کاغذی را - که باید «اعتراف اجباری» در آن نوشته شود - به زور توی دهان زندانی می‌کنند که بخورد و قورت بدهد و «این عمل حتی در ماه مبارک رمضان و در هنگامی که روزه دار بودم نیز انجام شد. (عبدالله مؤمنی، فعال برجسته حقوق بشر).

اشغالگران ایران در «بهار آزادی» ادعایی شان گفتند: در حکومت اسلامی و در پرتو عدل علی‌وار زندان وجود ندارد و یا به همین ترتیب اعدام‌های اولیه در دادگاه‌های یکی، دو دقیقه‌ای صادر می‌شد که زندان‌ها هم چنان خالی باشد!!

حالا در سراسر زندان بزرگی به نام ایران، رژیم در تمام شهرها در حال توسعه زندان‌های سابق و ایجاد زندان‌های جدید است. آخوندها در توجیه اعدام‌های بی‌وقفه‌اش در زندان‌های ایران (از جمله زندانبانان سیاسی) هنوز هم متوسل به دروغ بزرگی می‌شوند که شایع کرده بودند که حضرت علی خلیفه چهارم و امام اول شیعیان در حکومتش در یک روز ۷۰۰ تن از خوارج و معترضین به خود را، با شمشیر گردن زد.

ایکاش با همان شمشیر، کمر این سردمداران رژیم را هم به دو نیم می‌کردند. «پندار»

مسجدی در

«نقطه فنا»

دستخط استاد:
دکتر صدرالدین الهی



عکس از: مرتضی فرزانه

معاونت مک کین، عملاً جبهه ضد اسلامی را هدایت می‌کند.

بحث درباره چند و چون تعابیر از اسلام در آمریکا مفصل است. مهم‌تر از همه آن که - گروهی که به آنان نواندیشان دینی اسلام می‌گویند - سعی در التیام این از هم گسیختگی دارند.

نباید از یاد برد که آمریکا در قیاس با دیگر کشورهای که با موضوع اسلام و مقررات اسلامی روبرو هستند - همچنان یک سرزمین مدارا و تحمل است.

هم اکنون دو آمریکایی مسلمان در مجلس این کشور وکیل اند. ماه آینده که «میس آمریکا» در مسابقه ملکه زیبایی جهان شرکت خواهد کرد یک دختر مسلمان به نام «ریما فقیه» است.

ماه آینده اولین دبیرستان اسلامی به نام «زیتونه» در شهر برکلی با شعار «آنجا که اسلام و آمریکا با هم دیدار می‌کنند»، شروع به کار خواهد کرد.

در حالی که در مقام قیاس، فرانسوی‌ها (که در میان ممالک غربی بیشترین جمعیت مسلمان را در خود جای داده‌اند) ماه پیش با منع قانونی روبنده عملاً به نبرد با سنت حجاب رفتند و سوییسی‌ها نیز با منع مناره سازی برای مساجد به نحوی جدی‌تر با نمادهای اسلامی به مخالفت برخاستند.

در حال حاضر «کار اسلام هراسی» در سراسر دنیا بالا گرفته است و عده‌ای از مسلمانان حتی سیاست آمریکا را که

در حال حاضر جناح راست افراطی آمریکایی حتی رئیس جمهوری را به این که ذاتاً مسلمان است و بیشتر سهم «حسین» را در ساختمان فکری خود دارد، متهم می‌کنند.

این در حالی است که نباید فراموش کرد اسلام ستیزی در جناح راست آمریکابه شدت اوج گرفته است و «نیوت گینگریج» رئیس پیشین مجلس نمایندگان آمریکا که اینک مفسر سیاسی - اجتماعی شبکه فاکس است چندی پیش اسلام را هم‌ردیف نازیسم قرار داد و «سارا پی لن» خانم جمهوریخواه نامزد

در آمریکا غوغایی در گرفته است بر سر اینکه مسلمانان می‌خواهند دو خیابان آنطرف‌تر از «نقطه فنا» - جایی که ۹ سال پیش فاجعه برج‌های نیویورک رخ داد - یک مرکز اسلامی و مسجدی بزرگ و مجلل بسازند.

مخالف و موافق به جان هم افتاده‌اند و این بحث در گرفته است که با اسلام مسجد و مناره ساز، چه باید کرد؟ به همین جهت «مجله تایم» (۳۰ آگست ۲۰۱۰) روی جلد خود را به این موضوع اختصاص داده و در سئوالی می‌پرسد: «آیا آمریکا، اسلام هراس است؟» و در زیر عنوان این سئوال، سئوال دومی مطرح کرده است به این صورت که: «سروصدای ضد مسجد درباره نحوه تفکر آمریکائیان در حق مسلمانان چه می‌گوید؟»

سر و صدا از آنجا برخاست که شورای شهر نیویورک در برابر تقاضای یک گروه مسلمان به قیادت «امام فیصل رئوف» و همسرش «دیزی خان» مبنی بر اجازه تأسیس یک مرکز اسلامی در یک مسجد در فاصله دو خیابان آن طرف تراز مرکز فاجعه یازده سپتامبر ۲۰۰۱ که به نام «نقطه فنا» خوانده می‌شود، موافقت کنند. این تقاضا مورد قبول شهرداری قرار گرفت و «مایکل بلومبرگ» شهردار ثروتمند و متنفذ نیویورک نیز به اعتبار تقریب بین المذاهب که از اصول مورد قبول سیاست فرهنگی آمریکا و مبتنی بر اصل آزادی ادیان مقرر در قانون اساسی این کشور است، آن را پذیرفت.

در کنار این تصویب روز جمعه ۱۳ آگست، باراک اوباما (به مناسبت آغاز ماه رمضان طی ضیافتی از رهبران مسلمان آمریکا) در کاخ سفید یک پذیرایی افطار ترتیب داد و در آن از حق آزادی و انتخاب مذهب سخن گفت و از اینکه مسلمانان اجازه دارند در جایی که مورد قبول و تصویب واقع شده، مسجد بسازند، حرف زد و این هواداری، ناگهان چنان سرو صدایی به راه انداخت که رئیس جمهوری مجبور شد روز بعد درباره صحت تصمیم در مورد محل ایجاد مرکز اسلامی تردید کند.

مسلمان نمایی آمریکایی، جنگال برانگیخت!



سیاست روز

سابق بر این وقتی یکی از رجال برجسته و پر قدرت، تصدی مقامی غیر از نخست وزیری یا وزارت را به عهده می گرفت و دم و دستگاه خود را رونق آنچنانی می داد که - بیا و بروی زیادی داشت - می گفتند: فرضاً دکتر اقبال در شرکت نفت، دولتی در دولت تشکیل داده است! (یا) اسدالله علم در وزارت دربار، خود دولتی در دولت هویدا است!

کما این که امروز نیز «نهاد رهبری» در واقع دولتی در دولت فعلاً موجود است که گرچه خود او برکشیده و منصوب «رهبر معظم» است ولی آن دولت نهاد رهبری شامل چند وزارت کلیدی از جمله خارجه، کشور، اطلاعات و امنیت به علاوه سپاه پاسداران است که معمولاً از آنها به عنوان «مشاوران رهبر» در آن زمینه نام می برند مانند علی اکبر ولایتی «پزشک اطفال» که او را «مشاور سیاست خارجی رهبر» معرفی می کنند...

اما چندی است که «احمدی نژاد» در کابینه خود دست به این کار تازه زده و در «وزارت خارجه» کابینه اش، یک وزارتخانه خارجه علیحده در دفتر ریاست جمهوری اش ترتیب داده است و در حدود ده نماینده ویژه - نظیر سفیر کبیر تام الاختیار برای مناطق مختلف جهان (فعلاً خاورمیانه - حوزه خزر - آفریقا و آمریکا) تعیین کرده است که لابد تعداد آنها بر حسب مناطق مختلف جهان مرتب افزایش پیدا می کند.

طبیعی است که «منوچهر متکی» وزیر امور خارجه کابینه احمدی نژاد که بوی الرحمن مقام منبع اش به مشامش خورده از این جریان ابراز نارضایتی کرده و عده ای از نمایندگان مجلس را هم از این بابت به حمایت خود بسیج کرده و کلام رهبر را هم که توصیه کرده بود - که در تشکیلات اداری موجود از بوجود آوردن ادارات و دم و دستگاه های موازی «پرهیز کنید» - را هم ضمیمه ناخرسندی خود کرده است.

در حالی که احمدی نژاد این انتصابات خود را - در زمینه سیاست خارجی - بر حسب اصل ۱۲۷ قانون اساسی رژیم می داند که به رییس جمهور اختیار می دهد تا نمایندگان ویژه ای را از سوی خود در هر کجای جهان داشته باشد و تصمیمات این نمایندگان در حکم تصمیمات هیئت وزیران و رییس جمهوری است و بر این اساس و اختیارات نمایندگان ویژه خود می تواند به طور گسترده ای در مسایل سیاست

«موازی سازی» و زاد و ولد بی رویه اداری در رژیم آخوندی! مینی وزارت خارجه احمدی نژاد در دفتر ریاست جمهوری!



خارجی اعمال نظر و عمل کند. صد البته احمدی نژاد در دوران دو دوره ریاست جمهوری اش نشان داده که زیاد دربند رعایت موازین قانون اساسی رژیم نیست (چه بسیار مقامات ارشد و بخصوص آخوندهای مقام دار چنین اخلاق سگی! را دارند) و از این بابت اخیراً گرفت و گیری با قوای مقننه و شخص علی لاریجانی رییس مجلس دارد و حتی نمایندگان طرفدار خود را بر علیه او بسیج کرده و هم چنین با قوه قضاییه رژیم.

جالب اینجاست که نمایندگان در «عدم صلاحیت سیاسی نمایندگان ویژه احمدی نژاد» - در زمینه مسایل خارجی بر او خرده گرفته اند. در حالی که بایستی گفت: در این ۳۱ سال کدامیک از رییس جمهورها (و در دوره ده سال خمینی، نخست وزیران او، وزیران و سایر مسئولان لشکری و کشوری و مدیران بنیادها و نهادهای انقلابی، صلاحیت احراز چنین مقاماتی را داشته اند؟!)

فی المثل اگر مقام فرماندهی کل قوا را (به حساب اهن و تلب مقام رهبری رژیم بگذاریم) ولی گماردن این همه آخوند و سردار پاسدار - بیسواد و غیر متخصص، آخوندهای کت و شلوار پوش جلنبر بی تجربه - و یا حتی مگر وجود بی خاصیت سرلشکر پاسدار حسن فیروزآبادی (دامپزشک) آن هم به عنوان رییس ستاد نیروهای مسلح، خودگویای واقعیت حکومت «کوتوله» هادر ایران نیست؟ و طبق همان فرمولی که آیت الله خمینی بنا نهاد که برای به خدمت گرفتن در رژیم، افراد «متعهد» را بر «متخصص» ارجح می دانست و این شیوه غلط و پزیران را حتی در مورد اموری - که «تخصص» در آن حرف اول را می زند - چندان ضروری نمی دانست. جانشینانش نیز موبه موهمان شیوه را تا به حال ادامه داده اند. آن چه در مورد توصیه خامنه ای به «عدم موازی سازی» در دوایر حکومتی می باشد - و احمدی نژاد هم ظاهراً بدون توجه به این گفته «رهبر معظم» دست به این کار زده و یا با اجازه او بوده - باید رجوع به دوران اولیه غلبه انقلاب و ویرانگر و اشغال ایران کرد که «موازی سازی» را دلایل های بین المللی انقلاب مانند دکتر «ابراهیم یزدی» و چپ های ملی نما در ساختار حکومت خمینی بوجود آوردند.

یادمان هست - پس از اخته کردن ارتش - با «اعلام بیطرفی» تمام بدبینی متوجه شهربانی و ژاندارمری شد بخصوص «افسران و پاسبانان» که تا عصر ۲۲ بهمن ماه نیز از کلاترهای در مقابل هجوم اشرار انقلابی حفاظت و حراست می کردند و تاوان «شجاعت»



علیرضا میبیدی

با چشم‌های باز!

تا به صحرای عدم -

پلک را می‌بندد

نگه خویش ز، هر منظره بر می‌گیرد

جز غزلدانه‌ی دُر دانه‌ی ما،

مرگ را منتظر خویش گذاشت

و به دنیا رو کرد

با دو چشمش که پر از آهو بود

خاک بی‌حاصل تن سوخته را

دشت در دشت

پر از آهو کرد.

xxx

... و غزلدانه

همان جاست که بود

با نگاهش نگران

دلکاش جامه دران

هر که هنگام گذر چشم فرو می‌بندد

جز «ندا»

کاو به هنگام سفر، پلک به دنیا

واگرد

مثل گل در گذر باد شکفت

چشم در چشم جهان دوخت و گفت:

شاهدم باش که تا صید نگردد آزاد

و به پایان نرسد این بیداد

چشم‌هایم نگران

و دلم جامه دران می‌ماند!

xxx

هر کسی وقت سفر

سفر از وادی دم

می‌درند و می‌خورند تا بالاخره نسل همه آنها نظیر «دایناسورها» از بین برود کما این که در همین شرایط موجود هم کل رژیم مانند آن شیر بی یال و دم و اشکمی است که شاعر درباره‌اش گفته است: این چنین شیری خدا هم نافرید!

«برنا»

سروان‌ها «آژان» هایی (که مخالفان نظام گذشته) آن همه بد و بیراه به آنها می‌گفتند - در میان مردم باقی بماند...

سایر دستگاه‌ها و پنگاه‌ها و نهادهای انقلابی نیز از اول انقلاب تاکنون همچنان به زاد و ولد بی رویه خود ادامه می‌دهند تا مفتخورها «بیکار» مانده «خودی» را به نوایی برسانند و همچنان نیز مثل جانوران ماقبل تاریخ همدیگر را

ملی ایران بوجود آوردند. پس از آن در حین جنگ «سپاه» زایمان «پسیجی» را به انقلاب اضافه نمود و هم چنین از مابقی فرماندهان شاخ شکسته رژیم و سرداران طشتک به دوش سپاه نیز «نیروی انتظامی» را بوجود آوردند خود را از قید مابقی افسران و مأموران شهربانی سابق راحت کردند که تا ابدالدهر نام خوشی - از شهربانی و کلانتری و همان جناب

خود را هم گرفتند و «کمیته»ها را جانشین کلانتری‌ها ساختند و لات و لوت کمیته چی را بر جان و مال و ناموس مردم حاکم کردند و همان دکتر یزدی معلوم الحال (مأمور ویژه «سیا» و دلال کمپانی‌های نفتی برای زمینه سازی انقلاب خمینی) به آنان عنوان «پاسدار» و «برادر» اعطا کرد. سپس «سپاه پاسداران انقلاب اسلامی» را موازی ارتش

یک خواب جعلی با چرندیاتی نا معقول!

«فصول ناخوانده اصول کافی» که آیت الله بهجت فومنی در خواب براهنمایی امام زمان کشف کرد:

باریتعالی شمارا برگزیده تادر رکاب ولی امرمسلمانان جهان از ولی عصر قائم آل محمد عج، استقبال کنید!

بعضی از بچه‌ها با شنیدن این سخنان زار زار می‌گریستند و حال و روز غریبی داشتند.

کلاسها از عصر همان روز شروع شد. یک آخوند خوش بیان با عمامه سیاه، بعد از ذکر مقدماتی کتابی را باز کرد و مدعی شد که این کتاب در برگیرنده «فصول ناخوانده اصول کافی» است که حضرت آیت الله بهجت در خواب مکان اختفای آن را از خود حضرت پرسیده‌اند.

بعد از جانب مقام معظم رهبری هیأتی از علمای اعلام مأور یافتن و قرائت و ترجمه آن شده‌اند. آقای بهجت بعد از پیدا شدن کتاب باردیگر حضرت را در خواب می‌بینند که می‌فرمایند:

- «شیخ تقی، جزوه دیگری هست که بدون عمل به محتوایش امکان رویت من برای شیعیانم میسر نیست!».

حضرت آیت الله بهجت فومنی سؤال می‌کند: - سرو جانم فدای شما بفرمائید کجا این جزوه را پیدا کنم؟

می‌فرمایند:

- در ذیل قفسه سوم کتابخانه مسجد مبارک جمکران که محل تردد مادر شبهای چهارشنبه است آن را خواهی یافت!

روز بعد حجت الاسلام والمسلمین آقا سید مجتبی به کتابخانه می‌روند و جزوه را مطابق فرمایشات حضرت حجت (عج) پیدا می‌کنند و فریادی از شوق کشیده و مدهوش می‌شوند!

آخوند سپس ادامه داد:

- شما برگزیدگان آقا امام زمانید!

گریه و ناله بچه بسیجی‌های ساده دل دهاتی به آسمان می‌رفت، باورشان شده بود - و من هم یکی از آنها بودم - که برگزیدگان آقا امام زمانند. از فردا به مدت یکماه آموزش عقیدتی ما ادامه داشت. در پایان همه ما پذیرفته بودیم که «برگزیده ایم» و خداوند به ما «شایستگی شمشیر زنی» در رکاب نایب برحقش را علیه دجالان زمان مرحمت کرده است! از این اردوها صدها اردو در چهار گوشه ایران برگزار شده است.

زنده خواران ولایت!

این جوان خراسانی در ادامه می‌نویسد: بدین ترتیب مطابق آمار غیر رسمی تقریباً ۷۰ هزار بسیجی برای در «رکاب بودن» برگزیده شده‌اند.

این افراد همان حالتی را دارند که قلندران و صوفی نمایان واحدهای فدائی شاه اسماعیل صفوی داشتند و شاید هم از

سیدی از بلا خراسان برمی‌خیزد که نام با برکتش سر تا سر عالم را مسخر خواهد کرد!



چند روایت از:
دکتر علیرضا نوری‌زاده

**ستادی از سیاه جامگان «شایستگی شمشیر زنی» در رکاب نایب
بر حق امام زمان، سید علی خامنه‌ای پیدا کرده‌اند!**

چرندیا و جعلیات

«سیدی از بلاد خراسان برمی‌خیزد که نام با برکتش سر تا سر عالم را مسخر خواهد کرد، نامش هم نام جدش علی ولقبش حسینی و کنیه اش ابو مصطفی است. پدرش نام از جواد الاثمه کسب کرده و سبط ثانی اش چون سبط اکبر جدش مجتبی نام دارد.»

این چرندیات، از جمله جعلیاتی است که از دوسه سال پیش در جزواتی با عنوان «فصول ناخوانده اصول کافی و مجلد گمشده بحار ملا باقر مجلسی» در اتاق‌های فکر وابسته به دفتر رهبری و اطلاعات سپاه عرضه می‌شود و شماری از بچه روستائیان به ویژه از اهالی دهات اطراف مشهد و سبزوار و نیشابور و... تحت شستشوی مغزی روز و شب قرار گرفته‌اند تا با پذیرش این خزعبلات آماده شمشیر زنی در رکاب سید خراسانی شوند.

یکی از این جوانانی که اخیراً با آشکار شدن واقعیات از جریانات روز و مشاهده برنامه‌های تلویزیونی‌های ماهواره‌ای خارج کشور و استماع بعضی گفته‌های مرحوم آیت الله منتظری و... به خود آمده و در حرم امام هشتم توبه کرده

است - مطلبی را از مشهد برایم فرستاده است که بخشی از آن را اینجا می‌آورم: «سه روز بعد از قبولی در امتحان گزینش که از سوی بسیج مشهد مقدس برگزار شد از پایگاه ... بسیج رضوی به اردوگاه ... اعزام شدیم.

مرتضی ... که پدر و برادرانش از فرماندهان منطقه ... می‌باشند در طول راه با سردادن شعارهای نا آشنا به گوش ما لحظه‌ای ما را آسوده نگذاشتند. مرتضی از جلوی اتوبوس فریاد می‌زد:

عشق فقط عشق ولی / رهبر فقط سید علی! در پی او حمید برادر وسطی شعار می‌داد:

رهبر توئی / سرور توئی / آقا توئی / مظهر توئی! البته «مظهر» اشاره به مطالبی بود که قبلاً در باره آقا امام زمان و مظهرش یعنی خامنه‌ای به ما گفته بودند. بعد حاجی صادق پدرشان با آن صدای گوش‌خراش فریاد می‌زد:

ای رهبر آزاده / آماده ایم آماده..!

سرانجام به اردوگاه ... رسیدیم. همان اول بسم الله، سردار عبداللهی ضمن خوشامد به ما یادآور شد که شما سعادت‌مندترین انسانهای روی زمین هستید. حضرت



با یاد دو مرد شایسته‌ای که عشقشان مطبوعات بود

حضور آن کسی که از او بسیار آموخته بودم یعنی دکتر محمود جعفریان، بر جای جای آن سنگینی می‌کرد.

نخست پرسید: اعتصابی‌ها چه می‌گویند؟ ماکه سانسور را برداشته ایم!

برایش گفتم که درپس پرده چه خبر است و بعد هم سخنانش را نوشتم تا فردا در روزنامه اطلاعات که تازه از اعتصاب برگشته بود چاپ کنم!

آن بامداد که از میکروفن رادیو تهران بامدادان را با صدای آخرین نخست وزیر مشروطیت ایران آغاز کردم هنوز از استودیو بیرون نیامده زنگ زد که:

– علی رضاهنگامه کردی!

با آنکه آزادمردی عاشق حرفه اش بود اعتصابچی‌ها حرمتش نداشتند. و اگر چه آشنائیش با دکتر بختیار کوتاه زمان بود اما چنان به دکتر دل بسته شده بود که دو روز مانده به پایان کار، توی دفترش خطاب به شماری از اعتصابچی‌ها گفت: «چراغ برخواهید گرفت و در جستجوی مردی که هیچ چیز از دکتر مصدق کمتر ندارد آسمان و زمین را خواهید گشت!»

همین عبارت را فیلمساز ساواکی به مدرسه علوی خبر داد و مردی را که در زندگی به جز عشق به آموختن و تدریس و مطبوعات، گناهی مرتکب نشده بود به زندان انداخت... مسعود خان برزین پس از نه دهه و نیم زندگی با یاد هائی خوش و نامی سرشار از حرمت در خانه پدری خاموش شد.

چراغ دیگری که خاموش شد

آنسو در وطن چراغی دیگر خاموش شد که نام او نیز با مطبوعات خانه پدری پیوند خورده است. دکتر بهزادی با سپید و سیاه‌اش، با دانستنی هایش و با ضد خاطراتش... گمان دارم که در باره او باید استاد صدرالدین الهی بنویسد که سالها قصه هایش را در روزگار کودکی و نوجوانی در سپید و سیاه می‌خواندم.

دکتر راکه: من مرغ توفانم نیندیشم ز توفان / موجم نه آن موجی که از دریا گریزد!

ظهر شازده تورج فرازمند شال و کلاه کرد و بعد از سالها مدیریت در هیأت خبرنگار به همراه فیلمبردار و صدابردار و... با ماشین سازمان به منزل دکتر بختیار رفتیم. دکتر چندان روی خوشی به شازده نشان نمی‌داد. ظاهرا یک کدورت قدیمی – از سالهای همکاری شازده با نظام و دبستگی دکتر به زنده یاد دکتر مصدق! – پس از اینهمه سال هنوز باقی بود. با اینهمه مصاحبه‌ای جانانه انجام گرفت. در بازگشت شازده آهسته در گوشم گفت: «ما که رفتنی شدیم شماها تنه‌ایش نگذارید!» و چنین شد. گزینش مسعود برزین برای ریاست رادیو تلویزیونی (که ۹۰ درصد از کارکنانش حتی فیلمساز معروف و مشهور ساواکی) در اعتصاب بودند به گمانم انتصاب دکتر سیروس آموزگار که با توصیه در یادار مدنی و اصرار بیش از حد دکتر بختیار مقام وزیر اطلاعات و جهانگردی را پذیرفته بود، انجام گرفته بود.

مسعود برزین شیک و مرتب با پیپ و کلام شمرده و ادیبانه اش، به سازمانی می‌آمد که بسیاری از کارکنانش ناگهان یک شبه از آریامهر زدگی، به خمینی زدگی، تبدیل شده بودند. به لطف سفارش شوهر خاله ام امیر نویدی که رئیس دفتر دکتر اقبال و رئیس دبیر خانه شرکت نفت بود، گهگاه در سالهای دبیرستان شعری از من با اشاره برزین در نشریات شرکت نفت چاپ شده بود. بعدها نیز در مجله فردوسی که بودم – با تلفن عباس پهلوان عزیز که همیشه مراقب و حامی برادر کوچک بود – به دیدار آقای برزین رفته بودم به کسب خبری ویژه و مصاحبه‌ای...

در منزل دکتر بختیار بود که او را دیدم و وقتی فهمید دل با «خان» دارم و با همه وجود برای توفیقش تلاش می‌کنم، گفت: «فردا به دفترم بیا!»

فردا رفتم. سخت بود به جائی بروم که سایه مهندس قطبی (و

نوع زنده خواران آن عصر باشند. مثالی بزنم، روزی سردار حجازی ما را در پایگاه بسیج مشهد به حضور پذیرفت.

در این دیدار حجازی گفت: امروز اگر آقا (خامنه‌ای) امر فرمودند که همسران را بکشید باید درنگ نکنید. (من یک لحظه چشم برهم گذاشتم و در دلم سوال کردم سید آیا حاضری همسر عزیزتر از جانم را قربانی آقا کنی؟ به خودم لرزیدم چون دیدم کاملاً حاضرم این کار را بکنم!!) شاید همین امر باعث شد از آن روز به بعد دچار شک شوم.

البته زمان درازی لازم بود تا با مطالعه و مشاهده و رجوع به سخنان آقای منتظری و... از حالت بی خبری و کمای فکری بیرون آیم اما افراد مثل من بسیار اندک هستند و هزاران تن بر این باورند که سید علی خامنه‌ای همان «سید خراسانی» است که در روایات جعلی آقایان نامش آمده است.

حکایت از این قرار است که: سیدی صحیح النسب از احفاد امام حسن مجتبی از خراسان بر می‌خیزد که دست راستش را دشمنان حضرت (حجت) معیوب کرده‌اند تا نتواند در رکاب ایشان شمشیر بزند. این سید فرزندی دارد همانم جدش که معیوب بودن دست راست مبارکش را جبران می‌کند، چون ذوالیمنین است و با دو دست شمشیر می‌زند.

سید خراسانی با سپاهی از سیاه جامگان (یونیفرم ما سیاه رنگ است) در ساعت موعود به کفر جهانی اعلام جهاد اکبر می‌دهد. و ما در رکابش به سوی سامراء حرکت می‌کنیم (حضور نیروهای آمریکائی در عراق به مسؤولان عقیدتی واحدهای ما امکان داده بود که مدعی شوند آیا حجت بینه بیشتر و بهتر از این که سیاه کفر اینک به اشغال سرزمین مقدس آقا امام زمان اقدام کرده و وظیفه ما نخست پاکسازی ارض مقدس از وجود ناپاک کفار است. بسیاری از بچه‌ها را به همین بهانه به عراق فرستادند و دیگر از آنها خبری نشنیدیم. لابد در رویارویی با کفار به شهادت رسیدند).

در حال حاضر ۱۱ ستاد از سیاه جامگان در سرتاسر کشور دایر شده است و این سیاه جامگان فریب خورده مسحور، آماده‌اند هر که را رهبر فرمان دهد، تکه پاره کنند. پایان نوشته جوان خراسانی...

مردی شایسته‌ای که دیر آمد

تلخ است که هر هفته در سوگ عزیزی قلم بزنی که اگر گرفتار فتنه ۵۷ نشده بودیم هم در این سالهای سی از برکات وجودشان بهره می‌بردیم و هم حداقل بخت آن را داشتیم که در سفرشان به دیار باقی آخرین بوسه را بر پیشانی شان بنشانیم. منظورم عزیزی است که در خانه پدری خاموش می‌شوند. از دو بزرگشان یادی می‌کنم که در این هفته از دست شدند.

۱- شازده (تورج فرامرمند) از من پرسید خبرداری دکتر (شاپور بختیار) چه کسی را برای ریاست رادیو تلویزیون ملی برگزیده است؟ گفتم چه کسی شایسته‌تر از شما؟

در ساختمان پخش بودیم و آن روز شازده به هر قیمت بود همکاران را راضی کرده بود که اعتصاب را کمی شل کنند تا سخنان دکتر بختیار پخش شود.

آن روز صبح «مانی» ترانه مرغ سحر را پخش کرد و بعد صدای

راه این مردم و این حکومت هرگز یکی نخواهد شد!



الاهه بقراط
نویسنده - روزنامه نگار

بوی جنگ و خود نظامیگری

راه اندازی نیروگاه بوشهر با هلهله جمهوری اسلامی، جشن گرفته شد بدون آنکه جامعه و افکار عمومی اطلاعات مشخص و روشنی درباره چگونگی فعالیت آن داشته باشد. لیکن صرف همین «راه اندازی» صفحه دیگری را - نه در پیشرفت تکنولوژیک و اقتدار - بلکه در کتاب سیاه برنامه اتمی ایران به مثابه یک خطر منطقه‌ای و جهانی گشود.

خطری که یاهه گویی‌ها و لاف و گزاف‌های زمامداران جمهوری اسلامی مطلقا با دامنه واقعی آن همخوانی ندارد.

در همین حال بوی جنگ و درگیری به مشام می‌رسد. دامنه جنگ قدرت درون هیئت حاکمه ایران و وابستگان و دبستانان جمهوری اسلامی امکان ندارد به بیرون از مرزهای ایران نکشد.

ریزشی که در بدنه رژیم به ویژه از ۲۲ خرداد سال ۸۸ به شدت ادامه دارد، هسته اصلی صاحبان قدرت و سران حکومت اسلامی را بیش از پیش به سوی نظامی‌گری و فراهم آوردن تدارکات و تجهیزات جنگی رانده است. جنگی که بیش از آن که بخواهد در یک جبهه معین درگیرد - به استناد تهدیدات مسئولان جمهوری اسلامی، توسط بازوهای تروریستی آن در گوشه و کنار جهان، به ویژه در عراق و افغانستان - پیش برده خواهد شد.

برای پیش بردن این جنگ تروریستی املازم است جامعه ایران بیش از پیش در چنگ حکومت بماند و امکان هرگونه ابراز وجود از آن سلب گردد. خبر قرار گرفتن سازمان‌های غیردولتی (ان جی او ها) و یا به اصطلاح جمهوری اسلامی، «سازمان‌های مردم نهاد» یا «سمن» زیر نظارت نیروهای انتظامی،

این حکومت با توصیه‌های مشفقانه و دلسوزانه بر سر عقل نخواهد آمد و باید انتخاب کرد: مردم یا رژیم خودکامه؟!

گمان نمی‌کنم در هیچ جای جهان و در هیچ جنبشی، رفتاری که سبب رکود آن شده باشد، به عنوان تدبیر و خرد سیاسی مورد ارزیابی قرار گرفته باشد. این توجیه‌ها را معمولا کسانی عنوان می‌کنند که یاد نگرفته‌اند به جز مرید بودن و چشم به دست و دهان مرشد داشتن، منتقد باشند و خود به طور مستقل بیندیشند و خوب و بد سخنان و رفتارها را فراتر از علائق خویش بسنجند.

«راه سبز امید» و جنبش سبز و آن مردمی - که در برابر یک حکومت آدم‌خوار سینه سپر کردند - از چنان ظرفیت بالایی برخوردار بودند که در صورت وجود یک رهبری خردمند و توانا می‌توانستند معادله قدرت را در ایران به شدت بر هم بزنند. ولی همان گونه که سران «راه سبز امید» هر بار به درستی تکرار کرده اند، آنها رهبران مردم نیستند. نه اینکه تعارف کنند، بلکه دست کم تا به امروز نشان داده‌اند نمی‌توانند مردم را رهبری کنند. پس چرا چیزی غیر از این به نظر می‌آید؟

چرا چشم به دهان آنها دوخته می‌شود؟! به نظر من، برای اینکه در شرایطی که رهبری در کار نیست، آنها مؤثرند. و روشن است که بین مؤثر بودن تا رهبری کردن یک جنبش اجتماعی تفاوت از زمین تا آسمان است.

مشاورانش است. اما آنچه به اقدام یا عدم اقدام مخالفان دمکرات و مدافع حقوق بشر - در برابر سیاست‌های جمهوری اسلامی مربوط می‌شود - امری است که تازمانی که این مجموعه به خود نیاید و صفوف خود را نیاراید و مسئولیت تاریخی خویش را بر عهده نگیرد، باید هزارهزار بار تکرارش کرد.

در این میان بخشی از درون جمهوری اسلامی که از ۲۲ خرداد ۸۸ به بعد به اعتراض نسبت به سیاست‌های آن برخاسته است، نقشی مهم بازی می‌کند. من بارها بر این واقعیت تأکید کرده‌ام که سرنوشت سیاسی سران «راه سبز امید» - و مردمی که برای آزادی و حقوق مسلم خویش به پا خاستند - در مرحله کنونی در هم تنیده شده است. هر دو برای اینکه از هجوم هیولای حکومت تا اندازه‌ای در امان بمانند، به پشتیبانی متقابل یکدیگر نیاز دارند. این در حالیست که مردم در ابراز پشتیبانی خود، همت و پایداری و روشنی بیشتری به خرج داده‌اند تا آقایان موسوی و کروبی (که هر بار با تأخیر و سکوت و عقب نشینی به جای دلگرمی بیشتر) سبب دلسردی آن مردم شده‌اند.

ممکن است برخی این رفتار را نشانه عقل و خرد سیاسی و تدبیراندیشی بدانند، لیکن

وزارت اطلاعات و وزارت کشور، ادامه سیاست خشن و مرعوب کننده تسخیر و سلطه بر جامعه است که حتی سازمان‌هایی را که - بنابر سرشت و نام خود خارج از دایره قدرت و دولت شکل می‌گیرند تا مهارکننده یک تازی‌های آن باشند - از هویت و محتوا خالی ساخته و آنها را نیز به بازوهای نفوذی و بی اختیار حکومت، تبدیل کند.

فاتحه احزاب و مطبوعات و کانون‌های و انجمن‌های صنفی که بیش از اینها خوانده شده بود و آنهایی نیز که در بدترین شرایط ممکن باقی مانده‌اند، هر روز مورد تهدید و هجوم قرار می‌گیرند.

صف آرائی نیروها

ایران به راستی دورانی بس دشوار و خطرناک را از سر می‌گذراند. اگر حکومت و سیاست هایش تعیین کننده بخشی از پیامد این دوران هستند، مخالفان حکومت و مدعیان سیاست و طرفداران دمکراسی و حقوق بشر بخش دیگر آن را رقم می‌زنند. سرنوشت ایران در گرو اقدام این دو طرف درگیر است که صف آرائی آنها در برابر یکدیگر بیش از پیش روشن و شفاف می‌شود.

آنچه حکومت اسلامی برای بقای خود انجام می‌دهد یا نمی‌دهد، مربوط به مسئولان و

ملت‌اش نیز همان‌ها هستند. بقیه، «ضدانقلاب» و «فراری» «وابسته» و «خس و خاشاک»‌اند.

پاسخ مدافعان دموکراسی و حقوق بشر نیز کاملاً روشن و صریح است: آزادی یعنی آزادی دیگران. عدالت برای هر آن کسی که حقی از او پایمال شده است و ملت یعنی همه

گویی ایران در این زمینه نیز می‌خواهد مانند انقلاب‌اش، حکومت اسلامی‌اش و جامعه متناقض‌اش (که تجدد و سنت را به افراطی‌ترین اشکال ممکن در خود جای داده است)، منحصر به فرد باشد!

شخصیت‌های مؤثری که خودشان در آستانه رهبری در جامی‌زند. نه اینکه نخواهند، بلکه، دست کم فعلاً، نمی‌توانند. اگر هم بر تناقض‌های خود غلبه کرده و بتوانند، آنگاه رهبران مرحله‌ای خواهند بود و باید مانند دو امدادی در جایی که دیگر نفس عقیدتی‌شان بند می‌آید و پای سیاست‌شان نای رفتن ندارد، ادامه راه را به دیگری بسپارند. می‌توان تغییر کرد و از یک ایدئولوژی خشک به فردی آزادی‌خواه تبدیل شد (دست‌کم در حرف) ولی در سیاست چنین معجزاتی وجود ندارد که از انقلاب اسلامی و حکومت اسلامی و اعتقاد به ولی فقیه و التزام به قانون اساسی حکومت مطلقه ولایت فقیه بتوان به رهبری جنبش آزادی‌خواهانه و دموکراتیک مردمی رسید که تحقق اصول حقوق بشر، خواست اول و آخر آنهاست.

هرگاه چنین معجزه‌ای روی داد، آنگاه باید گفت ایران باز هم راه منحصر به فرد خود را پیموده است!

ناخودی و بی‌خودی!

وجود خودی و ناخودی در یک جامعه و یا یک ساختار سیاسی اساساً نشانه بیماری و عقب ماندگی است. «خودی» و «ناخودی» نیز از تجربیات و اصطلاحاتی است که ویژه جمهوری اسلامی است و در تاریخچه آن ثبت خواهد شد و در آینده هر بار که بر زبان آید، نشانگر دوران (یا با ما و بر ما) بی‌خواهد بود که حکومت اسلامی بر کشورمان حکم می‌راند.

از میان برداشته شدن مرز عملاً موجود بین خودی و ناخودی اما امکان ناپذیر است هنگامی که نخست تعریف نکنیم منظور هر کس از خودی و ناخودی کیست، و هنگامی که سخن از «آزادی، عدالت، حقوق ملت» (سخنان میرحسین موسوی) به تیرتیر نخست خبررسانی‌های مخالف حکومت تبدیل می‌شود، از آزادی چه کسانی، از عدالت برای کی و از حقوق کدام ملت سخن می‌رود.

این پرسش بسیار اساسی است زیرا پاسخ حکومت به آن کاملاً روشن و صریح است. آزادی یعنی: آزادی نه حتی موافقانش بلکه فقط آزادی‌مردانی که چاپلوسی‌شان دیگر به سطح تهوع آور رسیده است. عدالت نیز برای همان هاست.

اینکه ممکن است حسابش مانند همه دیکتاتوری‌ها غلط از آب دربیاید، فکر آنها را به خود مشغول نمی‌کند زیرا خود را دموکرات‌ترین و بهترین حکومت جهان می‌دانند، به ویژه آنکه رسالت جهانی نیز برای خود قائل است. این دیگران هستند که باید تصمیم بگیرند و انتخاب کنند که آیا عقل خود را



حکومت راه خود را خواهد رفت و مردم نیز راه خویش را در پیش خواهند گرفت. شخصیت‌های مؤثر نیز باید دیر یا زود انتخاب کنند: حکومت یا مردم؟! هر دو را با هم، نمی‌توان داشت! اهمیت این انتخاب، اگر به سود حکومت صورت گیرد در این است که مردم (و برخی از نیروهای سیاسی که نقش ستاد پشتیبانی را بازی می‌کنند) تکلیف خود را می‌فهمند و به فکر چاره‌ای دیگر خواهند افتاد.

و اگر این انتخاب به سود مردم انجام شود، اهمیت‌اش در نقشی است که می‌تواند در راندن خطر از فراز کشور بازی کند و سبب تغییرات اساسی در داخل و سیاست جهانی نسبت به ایران شود.

تا ابد اما نمی‌توان در سیاست داخلی روی دو صندلی نشست و فکر کرد می‌توان بر سیاست خارجی تأثیر گذاشت چرا که سیاست جهانی سرانجام یکی از صندلی را از زیر این شخصیت‌های مؤثر خواهد کشید.

**آنها خود را
بهترین،
آزادترین
حکومت جهان
می‌دانند، و
رسالت جهانی
هم برای خود
قائلند؟!!**

ایرانیان حتی آنها که با دموکراسی و حقوق بشر مخالفند و باید حقوق‌شان در چهارچوب همان دموکراسی و حقوق بشر حفظ شود. ولی در لابلای انبوه سخنان آزادی‌خواهانه و عدالت‌جویانه «سران جنبش سبز» - به غیر از آن بخشی که در هفته‌های اخیر صراحت بیشتری یافته و صرفاً به ایستادگی آنها در برابر دولت کنونی مربوط می‌شود، نمی‌توان فهمید منظور کدام خودی و کدام ناخودی و حتی (بی‌خودی) است که مرزشان در حال از میان برداشته شدن است.

راه مردم، راه حکومت

با این همه به نظر می‌رسد با حساس‌تر شدن موقعیت جهانی ایران، این صراحت و در نتیجه صف‌آرایی ناشی از آن، شدت می‌یابد. فرصت اما تنگ است.

این حکومت با توصیه‌های «مشفقانه» و «دلسوزانه» میرحسین موسوی بر سر «عقل» نخواهد آمد.

حکومت عقل و محاسبه‌های خود را دارد.



اسماعیل نوری علا



حکومت ملی بر ویرانه‌های فروپاشی یک رژیم ضدملی!

حکومت ملی، ملت مداری

من در نوشته‌های خود از اصطلاح «حکومت ملی» زیاد استفاده می‌کنم و، واقع اینکه، اصطلاحات دیگری همچون «حکومت دموکراتیک» یا «حکومت سکولار» را نیز جلوه‌هایی از همین «حکومت ملی» می‌دانم.

بعبارت دیگر، از نظر من، حکومتی که «ملی» نباشد نه می‌تواند دموکراتیک باشد و نه سکولار.

اما چندی است که میان دوستی بسیار عزیز من، بحثی مکتوب در گرفته است در مورد همین صفت «ملی» و ارتباط آن با اصطلاح «ناسیونالیسم» - که من به «ملت مداری» ترجمه‌اش می‌کنم اما به «ملت گرایی» هم ترجمه شده است، هرچند که در اینجا خبری از «گرایش» به چیزی نیست و محوریت و مرکزیت یک موضوع مورد نظر است که اندیشه‌ای بر مدار آن شکل می‌گیرد. این دوست، برای توضیح مخالفت خود با اصرار من در بکار بردن این صفت، دلایلی چند را مطرح کرده است که اکنون بد نمی‌دانم آنها، و نیز پاسخ‌های خود به آنها، را از خلوت مکاتبه‌ای خصوصی به ساحت گسترده‌ی انتشار منتقل کنم.

دوست من، که اتفاقاً بنظر می‌رسد در مورد معنای درست صفت «ملی» با من هم‌عقیده است، اعتقاد دارد که - اما - هنوز برای اینکه مردم منظور درست ما از اصطلاح «ملی» را بفهمند زود است. زیرا:

۱- اومی‌گوید که - از نظر تاریخ معاصر جهان - «ناسیونالیسم» با فاشیسم هیتلری در هم آمیخته است و، در نتیجه، بلافاصله واکنشی منفی را در شنونده ایجاد می‌کند.

۲- او معتقد است که از نظر تاریخ خودمان نیز، سیاست‌های روشنفکران عصر پهلوی و شاهان این سلسله (بخصوص رضاشاه) برای پل زدن بر فراز حضور هزار و چهار صد ساله‌ی اسلام در ایران تحت عنوان «ناسیونالیسم ایرانی»، بخصوص

در دورانی که این عمل با استبداد و زورگوئی همراه بوده، در کام کثیری از مردم «طعم خوشی» ندارد و کوششی برای معوج نمایاندن تاریخ واقعی کشورمان و نوعی مهندسی اجتماعی توطئه‌آمیز برای تغییر دادن هویت ایرانیان محسوب می‌شود.

۳- او می‌گوید که در دوران پهلوی‌ها سیاست‌های ناسیونالیستی رژیم با ستم بر اقوام ایرانی همراه بوده و در نتیجه سخن گفتن از آن موجب واکنش منفی در نیروهای سیاسی اقوام ایرانی می‌شود.

۴- او بر این باور است که از لحاظ مذهبی هم، اگر نخواهیم اصولاً مخالفت مشروع خواهان اواخر قاجاریه را در جایگزین کردن «ملت» برای «امت» در نظر بگیریم، لاقلاً سی سال است که روحانیت در قدرت نشسته، و بخصوص شخص آیت الله خمینی بعنوان رهبر انقلاب و بنیانگذار حکومت اسلامی و مرجع تقلیدی صاحب فتوا، «ملی‌گرایی» را امری کفرآمیز تلقی کرده - و حتی دکتر مصدق را - که رهبر «جبهه‌ی ملی» بود - «کافر» و نیز اعضاء جبهه را خارج از دین دانسته‌اند و، در نتیجه، مردمان عادی و اغلب مسلمان کشور به اصطلاح «ناسیونالیسم» و صفت «ملی» به دیده‌ی تردید می‌نگرند.

۵- و بالاخره، او اعتقاد دارد که همه‌ی این سوابق موجب شده‌اند که «ناسیونالیسم» و «ملی‌گرایی» و، در نتیجه، صفت «ملی»، همگی دارای اثری منفی بر ذهنیت توده‌های ایرانی داشته باشند و، لذا، بهتر است سخن‌های درست و قابل تصدیق خود را، با نسبت دادن شان به این «واژگان»، سست و بی‌اثر نکنیم و موقتاً، تا زمانی که اثر منفی این واژگان جای خود را به اثری مثبت نداد، در بکار برد صفت «ملی» احتیاط پیشه کنیم.

بدین سان، در سخنان دوست من نوعی «مصلحت اندیشی سیاسی» به چشم می‌خورد و او، در عین تصدیق درستی نگاه من به این مجموعه‌ی واژگانی، معتقد است که به اقتضای

«مصلحت کنونی» باید ابتدا به روشنگری در مورد این واژگان پرداخت و سپس آنها را بکار برد. بعبارت دیگر، او کوشش‌های فردی مرا در این راستا کافی ندانسته و معتقد به ایجاد یک «جریان عمومی» است که موجب شود اصلاحات «ناسیونالیسم» و «ملی‌گرایی» اثر ذهنی مثبتی را بوجود آورند.

حال که نظرات این دوست را به تفصیل بیان داشتم، و پیش از آنکه به پاسخ خود به آنها بپردازم، لازم می‌بینم که ابتدا، بصورتی مختصر و فشرده، توضیح دهم که منظور من از ملت مداری و حاکمیت ملی چیست. آنگاه، در ظل این بیان مقصود، پاسخ‌هایم را ارائه خواهم داد.

۱- تا زمانی که بشریت وارد عصری دیگر از تاریخ نشده و ساختارها و نهادهای نوینی را برای جوامع خود نیافریده است، چاره‌ای جز این نداریم که بپذیریم که در «علوم اجتماعی مدرن» عموم مفاهیم سیاسی بر بنیاد تصویر یک مفهوم کلیدی ساخته شده‌اند که عبارت است از مفهوم «دولت - ملت»؛ مفهومی که هر دو پاره آن دارای تاریخی هزاران ساله‌اند اما ترکیب این پایه‌ها پدیده‌ای نوین و متعلق به عصر مدرن محسوب می‌شود. بعبارت دیگر، اگرچه «نگاه فلسفی مدرن به جهان» بوجود «انسان منتشر» (یونیورسال) قائل است و، در برابر آن، همه‌ی ویژگی‌های نژادی و زبانی و عقیدتی را و می‌نهد تا به مفاد اعلامیه‌ی «جهانی» حقوق بشر برسد اما، «نگاه سیاسی مدرن» به جوامع انسانی «آدمیان را در واحدهائی می‌بیند که نامشان «دولت - ملت» است:

۲- ساده‌ترین تعریف «دولت - ملت» عبارت است از «یک واحد سیاسی - جمعیتی - جغرافیائی» که در داخل «مرز» ی، شناخته شده بوسیله‌ی «دیگران»، ساکن بوده و دارای «دولتی» است که اداره‌ی امور آن واحد را بر عهده داشته و در برابر دیگران «نماینده» اش محسوب می‌شود. بدون وجود دولتی از این دست، وبدون داشتن مرزهای مشخص و پذیرفته

در اینجا درست همان مغلطه‌ای رخ داده است که در اختلاط قوم کرد و ملت کردستان ممکن است پیش آید. نتیجه‌ی این مغالطه هم روشن است: سرکوب، کشتار دسته جمعی، و فراری دادن «غیر خودی‌ها» برای تقلیل مفهوم «ملت» به مفهوم «قوم»؛ یعنی عملی که از لحاظ علوم سیاسی ناممکن است. حال، اگر هیتلر «قوم ژرمن» را «ملت آلمان» دانسته و به این لحاظ مدعی ملت مداری (ناسیونالیسم) شده است آیا ما باید مغلطه‌ی او را پذیرفته و از مفهوم مدرن و نیک «ملت مداری» - که مادر همه‌ی مفاهیم مدرن سیاسی است - چشم‌پوشیم؟ مگر وقتی هیئت حاکمه‌ی غاصب‌کنونی ایران از «ملت ایران» بعنوان «ملت مسلمان ایران» نام می‌برد - تا ملت را (بجای «تقلیل» هیتلری) به امت اسلامی «تعمیم» دهد - درست دست به همین کار نزده و فقط کسانی را جزو ملت ایران شناخته است که مسلمان اند؟ و مگر استفاده‌ی مغلوط هیتلر از مفهوم «ناسیونالیسم» به تنهایی می‌تواند موجب منفی شدن اثر این واژه بر مردم شود؟ مگر او از حزب سوسیالیست آلمان برنخواسته بود و سکوی پرتابش افکار سوسیالیستی نبود و نکوشیدکاری کند که این مفهوم در لباس ناسیونالیسم ژرمنیک (!) جا خوش کند؟ پس آیا ما باید از واژه سوسیالیسم نیز، بدلیل اینکه او نیز خود را به آن می‌چسباند، روی گردان شویم؟

روند ملت‌سازی

در عین حال، می‌پذیرم که در برخی از محافل روشنفکری چپ و مذهبی گرایشی وجود دارد که مفهوم ناسیونالیسم را با ورق برنید

رژیم جمهوری اسلامی خیالی زشت و ویرانگر و ضد ملی بوده که اکنون احساس نیاز به ملت بودن و منافع ملی داشتن و برقراری «حکومت ملی» یک ضرورت ملی است!



۸- چنانکه می‌بینیم، «ملت»، که در پیوند با جغرافیای محصور در «مرزهای بین المللی» آفریننده‌ی مفهوم «ملیت» است، سنگ بنای ساختمان تفکر سیاسی مدرن است. دموکراسی، که از لحاظ ریشه شناسی به معنی «مردم سالاری» است، از لحاظ سیاسی نمی‌تواند دارای معنایی جز «ملت سالاری» باشد. عبارت دیگر، «مردم» مفهومی سیاسی نیست و در متن‌های سیاسی کاربردی ندارد و کاربرد آن بیشتر در حوزه‌های فلسفی و اخلاقی است. حاکمیت هم، در معنای سیاسی خود، حاکمیت مردم نیست و حاکمیت ملت است. «ملت»، سالار و حاکم اصلی است و تعیین کننده‌ی سرنوشت خود و برگزیننده‌ی نمایندگان و مدیران خویش، و برقرار کننده‌ی قوانینی که همه‌ی آحاد آن (منتزاع از نژاد و رنگ و مذهب و قومیت و زبان و فرهنگ) در برابر آن قوانین حقوق یک سان، و لذا مسئولیت‌ها و وظایف یکسان، دارند. مفهوم «استقلال» نیز بدون ملحوظ داشتن مفهوم «ملت» بی معنی است چرا که، در ساحت سیاست، بدون این مفهوم دوم، معلوم نیست چه از چه مستقل می‌شود یا در مقابل چه استقلال خود را از دست می‌دهد.

۹- صفت نسبی (نسبت دهنده) ی برآمده از «ملت» در دستگاه تصریف زبان عربی باید «ملتی» باشد که، بر اساس قواعد مخفف ساز این زبان، به «ملی» تبدیل می‌شود و چون، در ساحت سیاست، همه چیز منبعث از ملت است پس همه چیز متعلق و وابسته به آن ملت هم باید «ملی» باشد و به محض اینکه «ملی»

شد شمول آن به همه‌ی آحاد ملت می‌رسد. از این منظر است که ما از حاکمیت ملی، منابع ملی، ثروت‌های ملی، و منافع ملی سخن می‌گوئیم و در «نماینده‌ی ملت شمول حکومت» است که می‌توانیم آن را «حکومت ملی» بخوانیم.

آن حکومتی که بین آحاد ملت دست به تبعیض زند، خودی و ناخودی کند، منابع و منافع را بصورتی ناعادلانه و براساس عقیده و قومیت و غیره توزیع کند حکومتی ملی محسوب نمی‌شود.

نوعی مغلطه سیاسی!

باری، اکنون که مفهوم درست ملت و ملی و ملیت و ملت مداری روشن شد، می‌توان به بررسی اشکالاتی که دوست ارجمند من مطرح کرده نشست و نسبت آنها را با این مفاهیم سنجید.

نخست اینکه حزب نازی آلمان و شخص هیتلر، بنا بر مصالح سیاسی خود، مدعی شدند که اکثریت «ملت آلمان» از «نژاد ژرمن» هستند و، در نتیجه، شاخه‌ای از اقوام آریائی محسوب می‌شوند.

آنها، با این تعریف ضد علمی (چرا که ملت و قوم را یکی می‌گرفت) مصمم شدند تا «ملت آلمان» را از «ناخالصی» پاک کنند و عناصر غیر ژرمن را از میان آنان بیرون بیندازند.

شده بوسیله‌ی دیگران، مردمانی که در یک منطقه‌ی جغرافیائی زندگی می‌کنند «ملت» محسوب نمی‌شوند.

۳- اگرچه می‌توان بر این تعریف ایراد گرفت، آن را ناکافی دانست، و کوشید تا تعریفی جامع‌تر را جانشین آن کرد اما، تا این «تعریضات» صورت تثبیت شده و آشکار و پذیرفته شده‌ای بخود نگیرند و ساختارها و نهادهای نوینی که چند و چون شان در اکنون ما چندان قابل حدس نیست بوجود نیابند، واحد سیاسی، در گستره‌ی روابط مردمی که بر کره‌ی زمین زندگی می‌کنند، «دولت - ملت» نام دارد.

۴- اندیشه‌ی «انترناسیونالیسم» (بین ملل مداری) مارکسیستی، و نهاد «سازمان ملل متحد» (که از دل جنگ دوم جهانی بیرون آمده)، نیز همچنان بر بنیاد همین «واحد سیاسی» مطرح می‌شوند و بجای محو «ملت‌ها» (آنگونه که اندیشه‌ی «امت» اسلامی واجد آن است)، و یا «محو دولت‌ها» (که حاصل نگاه استالینیستی است) به همبستگی و اتحاد ملت‌ها از طریق «هماهنگ کردن و مشترک المنافع» بودن و روابط حسنه‌ی بین دولت‌های آنها ناظرند.

۵- اما، در یک نگاه مدرن، در داخل ترکیب «دولت - ملت» نیز می‌توان منطقاً دید که اصالت و اولویت با «ملت» است و «دولت» صرفاً نهادی است ثانوی که بوسیله‌ی ملت، و از طریق انتخاب، آفریده می‌شود تا امور آن را اداره کرده و در جمع ملل دیگر آن را نمایندگی کند.

۶- چنانکه می‌بینیم، جدا از عواملی که گفته شد، هیچ عامل دیگری - همچون زبان، نژاد، رنگ پوست، مذهب، و... - را نمی‌توان به این «تعریف» سنجاق کرد و، مثلاً، از «ملت کرد» یا «ملت ترک» یا «ملت شیعه» و یا حتی «ملت مسلمان» سخن گفت. از لحاظ علوم سیاسی مدرن، چنین ترکیب‌هایی وجود خارجی ندارند و، در جهان کنونی، یک «ملت» به ندرت ممکن است از یکی از این لحاظ‌ها ماهیتی ناب و خالص داشته باشد.

۷- به همین دلیل نیز هست که همه‌ی «معیارهای جداساز» مربوط به گروه‌های جمعیتی در درون یک ملت نمی‌توانند «واحد سیاسی» بیافرینند. من می‌دانم که این روزها برخی از اعضای قوم‌های ایرانی اصرار دارند که قوم خود را «ملت» بخوانند اما، تا زمانی که آنها نتوانند یک واحد سیاسی مستقل، با مرزهای شناخته شده و دولتی پذیرفته شده از جانب دیگران را داشته باشند، از لحاظ علوم سیاسی «ملت» شناخته نمی‌شوند. اما به محض اینکه این دو امر متحقق شدند، جمعیت مورد نظر آنها نیز تبدیل به ملت می‌شود، بی آنکه حتی در این مورد نیز ملت به معنای قوم باشد.

فی المثل، فکر کنیم که روزی عراق به سه کشور تجزیه شود و «کشور کردستان» در شمال آن بوجود آید. اگرچه، به لحاظ تاریخی، جغرافیای محصور در مرزهای کشور جدید قبلاً هم کردستان خوانده می‌شده و محل سکونت «اقوام کرد» بوده است اما، به محض پیدایش «کشور کردستان»، پدیده‌ای به نام «ملت کردستان» (و نه «ملت کرد») آفریده می‌شود که دیگر ربطی به کرد بودن اکثریت آحاد آن ملت ندارد و همه‌ی اقوام و اشخاص غیر کرد ساکن در درون مرزهای این کشور جدید و تابع آن نیز جزو «ملت کردستان» محسوب می‌شوند. به عبارت دیگر، «کرد بودن» همواره دارای معنایی قومی است و نمی‌تواند معنایی سیاسی بخود بگیرد.

هزار عقیده و هزار فرهنگ باقی ماند.

درست است که ادیان و، به تبع آنها، مذاهب، پدیده‌هایی «فراملیتی» محسوب می‌شوند چرا که هیچکدام سرشتی سیاسی ندارند و به همین دلیل، مثلاً، مسیحیان تشکیل دهنده‌ی اکثر ملت‌های اروپائی و آمریکادی باشند اما، هرگاه که این سرشت ناهمگن سیاسی در آنها تزریق شود نتیجه‌ای جز کشتار و ایلغار و بدبختی و ادبار بیار نخواهد آمد.

این را در آزمایشگاه تاریخ مکرراً آزموده‌ایم و اتفاقاً ملت ایران جزو معدود ملت‌های مدرنی است که در سه دهه‌ی اخیر کابوس حکومتی مذهبی را، که می‌خواهد ملت زدائی و امت آفرینی کند، از سرگذرانده است.

در واقع، اگر نیک بنگریم، عملکرد حکومت اسلامی در ایران چنان زشت و ویرانگرو «ضد ملی» بوده که اکنون احساس نیاز به ملت بودن و منافع ملی داشتن، و ضرورت برقراری یک «حکومت ملی»، بیش از هرکجای دیگر دنیا، در ایران ماکاشته شده و ریشه دوانده است.

آن گونه که باید بپذیریم که ما این حادثه‌ی بزرگ را مدیون تهی مغزی گروهی مذهبی هستیم که خواستند با «مفهوم بنیادین جهان نوین» در افتند و در همان اولین قدم، بصورتی ناگزیر، مزه‌ی یک «جنگ میهنی» را که در واقع جنگ بین ملت‌ها بود - چشیدند و دریافتند که بین ملت ایران و ملت‌های همسایه اش مرزی نامرئی برقرار است که معنای تجاوز و هجوم و اشغال و دفاع از آن بر می‌خیزد، چرا که بدون «ملت و مرز» هیچ کدام از این مفاهیم معنائی نخواهند داشت.

کوشش حاکمیت در «اسلامی کردن» این جنگ میهنی برای دفاع از خاک ایران را اکنون سرود «ای ایران» و زمزمه‌ی «ای ایران، ایران» ی پاسخ می‌دهند که در هر تالار گردهمایی و حتی در هر تشییع جنازه‌ای طنین افکن می‌شود.

مقابله با حکومت ضد ملی

خوشبختانه نسل کنونی ایران نه با مغالطه‌های هیتلری، در مورد ناسیونالیسم سروکار دارد و نه با سیاست‌های عصر پهلوی برای تحمیل یک فرهنگ ناسیونالیستی اما از تصفیه گذشته، گوهر تجربه‌ی نسل جوان ما را رویاروئی با حکومتی بوجود آورده است که در گفتار و کردار و اندیشه‌ی خود «ضد ملی» است، و چون چنین است نه به منافع ملت اعتنا دارد و نه به جان و مال و آسایش آنها می‌اندیشد و در سودای ابلهانه‌ی برقراری حکومتی بی مرز و جهانی برای امامی نشسته در اعماق یک چاه - هستی ایرانیان را به باد می‌دهد.

در واقع آنچه «سبزه‌های مذهبی» هرگز نتوانسته‌اند بفهمند معنای واقعی شعار «جانم فدای ایران» است که در کنار نفی «نه غزه، نه لبنان» می‌نشیند تا مرزهای کمرنگ شده‌ی ملیت ما را به جهانیان یاد آور شود.

مسئلاً روزی که ملت ایران حاکمیت ملی خود را به دست آورد و به حساب دارائی‌ها و ذخائر و ثروت‌های ملی خود رسید و آحاد خویش را توانا و بی نیاز ساخت، آنگاه، همانگونه که تاریخ ایرانزمین نشان داده است، «قلب جهانی» خواهد شد که در آن غزه و لبنان نیز خواهند توانست نفسی به راحتی کشند و به خرج حکومتی موسوم به «اسلامی»، گوشت دم توپ این جانیان دارالمجانین نباشند.



گوهر تجربه نسل جوان ما را حکومتی بوجود آورده که ضد ملی است، به منافع ملی اعتنائی ندارد و به جان و مال و آسایش آنها اعتنائی نمی‌کند و در سودای برقراری حکومتی بی مرز جهانی، برای امام نشسته در اعماق یک چاه است!

«نیت»، در «اجرا»، دچار سیاست‌ها و روش‌های غلط و خودکامه شد. با این حال، دلیلی وجود ندارد که این «نحوه‌ی اجرا» را نتیجه‌ی گریزناپذیر آن «نیت» بدانیم.

یک ملت در میان ملل مدرن جهان

از نظر من، در یک نگاه واقع‌گرایانه، درست بر اثر همین روند ملت آفرینی و ملت سازی بود که زمانی دورتر کسانی همچون دکتر مصدق توانستند با تکیه بر «اراده‌ی ملت ایران» به مبارزه با استعمار برخیزند و، از جمله، صنایع نفت را «ملی» کنند، از انتخابات آزاد سخن بگویند و بکشند تا مجلس شورای «ملی» را واقعاً نماد این صفت کنند.

همان صفتی که حکومت خمینی بلافاصله آن را کنار گذاشت تا مجلس شورای اسلامی خود را بیافریند؛ مجلسی که سی سال است جز امضاء اسناد بدبختی ملت ایران هنر دیگری نداشته است. باری، منظورم این است که ما از دل انقلاب مشروطه و حکومت پهلوی‌ها بود که، زخمی و دلشکسته اما سرافراز و مصمم، بیرون آمده و توانستیم، بعنوان یک ملت در میان ملل مدرن جهان، قد علم کنیم. یقین دارم که در آینده نیز، تا خود را یک «ملت» بدانیم و گردش امور را بر «ملت‌مداری» بخواهیم، از چاله و چوله‌های خونین حکومت اسلامی نیز برخوردار خواهیم گذشت.

و اما می‌ماند نکبت «جهان وطنی» مستتر در مفهوم جعلی «امت واحده‌ی اسلامی»، که نه شمشیر خلیفه، نه گرز ترکان آسیای میانه، و نه ایلغار مغول توانست به آن تحقق بخشد و این ترکیب ناهنجار همچنان و همیشه نام جعلی مردمانی هزارپاره و

خاطره‌ی سرکوب و اجبار و استبداد و دیکتاتوری دوران رضاشاه یکی گرفته و آن را رد کنند؛ آن هم بی توجه به اینکه می‌دانیم که نیت «ملت‌مدارانه» ی روشنفکران عصر مشروطه - که در قالب یاران رضاشاه به ساختن ایران نوین مشغول شدند، و برای این کار بر قدرت نظامی او تکیه کردند - بیرون کشیدن «ملت جدید التأسیس ایران» بود از دل «مایملک و برده و رعیت بودن و تعلق داشتن به شاهان و شاهزادگان و بزرگ مالکان و بزرگ دینکاران قاجاری».

آنها می‌خواستند این مردم ستم کشیده را به صاحبان اصلی کشورشان تبدیل کرده و آماده‌شان سازند تا، همچون یک ملت مدرن صاحب کشور، در صحنه‌ی سیاسی عمل کنند.

در واقع، ناسیونالیسم عصر مشروطه و پس از آن، آغاز روند «ملت سازی» بود و از آنجا که یک ملت نمی‌توانست در یک مذهب و یک قوم و یک فرهنگ خلاصه شود لازم بود که در زمینه‌ی هویت فرهنگی این ملت نیز اقداماتی صورت گیرد و ملتی که خوابی هزار و سیصد ساله را از سر می‌گذراند و در پی ضربه‌ی هشیارکننده‌ی مشروطه بیدار شده اما «همه» ی گذشته‌ی خود را بیاد نمی‌آورد باید با این گذشته‌ی فراموش شده اما درخشان، و لازم برای پیوستن به جهان مدرن، آشنا شود.

انقلاب مشروطه انقلابی «ملت آفرین» بود و دوران رضاشاه دورانی «ملت ساز».

اما، حال که از «نیت» عاملان این عصر سخن گفتیم و آن را بصورتی فشرده باز شناختیم، می‌توانیم تصدیق کنیم که آن

در حاشیه پرونده سنگسار و اعدام خانم سکینه محمدی آشتیانی

توصیه ناموسی پرستانه!

آقای سخنگوی واتیکان، مراقب همشیره‌های خود باشید!

دوباره این پرونده را از بایگانی به روی میز رییس دادگاه و حاکم شرع می‌رسانند و این بار سکینه محمدی به «زنای محصنه» - به هنگامی که همسر داشته - اعتراف و به مجازات سنگسار محکوم می‌گردد! ولی در جریانات بعدی همسر آن مرحومه (مقتول) منکر این «زنای محصنه» می‌شود. به اضافه این که موضوع «سنگسار» بر اثر جریانات سیاسی و درگیری با جمهوری اسلامی - در اروپا و آمریکا و کانادا و استرالیا، ناگهان «بین‌المللی» می‌شود و موج اعتراضات به سنگسار، جهان را فرا می‌گیرد و این بار «مقامات قضایی» عدل علی وار! از هول هلیم توی دیگ می‌افتند و با عجله یک پرونده «معاونت و شریک در قتل» را هم ضمیمه «زنای محصنه» و سنگسار می‌کنند و مجازات آن را اعدام تعیین می‌فرمایند! اگر «سنگسار» نشد به قول معروف «چوبه دار» روی شاخ است؛ و دیگر جای هیچ‌گونه تخفیفی و چک و چانه‌ای هم نیست؟! و

ولی با این حال حضرات فکر نمی‌کردند این جریان کش دار شود و نتوانند سرو ته این جریان طوری جور کنند که اسلام ناب محمدی اشان هم خدشه دار نشود!

ظاهراً این انگشت به دهانی که چند سالی هم طول کشید. رفته رفته تبدیل به یک قشقرق جهانی شده و چندی است که رژیم انگشت به فلان، حیران مانده است که چه بر سر این پرونده بیاورد.

تا به حال این قبیل اشکالات در دستگاه قضایی حکومت اسلامی پیش نیامده بود و یا روی آن‌ها سرپوش گذشته و درستش کرده بودند ولی متهمان را معمولاً در محاکماتی چند دقیقه‌ای به اعدام محکوم می‌کردند و پنج شش دقیقه بعد هم حکم اجرا شده بود و به همین دلیل چون داستان کش نمی‌آمد، مردم جهان تا می‌آمدند خبر شوند، سی تا سی تا، و یا صد تا صد تا «برادران» حکم را اجرا می‌کردند. کما اینکه در



ناصر شاهین‌پر

داستان از این قرار است که شوهر خانم سکینه محمدی آشتیانی - که چگونگی آن با همه سر و صداهای این پرونده هنوز از طرف مقامات قضایی جمهوری اسلامی بازگو نشده است - کشته می‌شود (اسمی هم از قاتل نمی‌آورند) پس از چندی قاتل دستگیر شده و محاکمه و حکم «قصاص» درباره‌اش اجرا می‌گردد!

در این پرونده همسر مقتول نیز به داشتن «روابط نامشروع» (زنای محصنه) با قاتل متهم می‌شود ولی این اتهام همان زمان، در دادگاه به اثبات نمی‌رسد و خانم سکینه محمدی را - معلوم نیست به چه جرمی - به تحمل ۹۹ ضربه شلاق محکوم می‌کنند و این حکم نیز در شهر «اسکو» به اجرا گذاشته می‌شود و قضیه به قول دادگستری چی‌ها «پرونده مختومه اعلام می‌شود و آن را به بایگانی می‌سپارند» و خانم سکینه محمدی با دو فرزندش به زندگی ادامه می‌دهند.

ولی معلوم نیست بعد از چند سال که از این قتل و اعدام و شلاق گذشته است، چه فعل و انفعالاتی صورت می‌گیرد (گویا بابت «زنای محصنه» پرونده کم می‌آورند که حکم «سنگسار» بدهند) که

سال‌های اوائل انقلاب و از سال ۱۳۶۰ به بعد هم هزاران نفر را بی‌سرو صدا کشتند و هزاران نفر را در محاکمات دو سه دقیقه‌ای به مرگ محکوم کردند و سرعت عمل در اجرای حکم طوری بود که چند سال بعد هم که مردم جهان از آن اعدام‌ها با خبر شدند، دیگر کار از کار گذشته بود!

در مورد خانم سکینه محمدی، وضع کمی تفاوت داشت. همان انگشت به دهانی مقامات قضایی و البته خبررسانی اینترنتی، سبب شد که جهانیان متوجه شوند که خانمی در ایران به اتهام «عشق ورزی» به سنگسار محکوم شده است! بالاخره وجدان بیدار جهانیان، نفرت آن‌ها از عمل



وحشیانه سنگسار، به اعتراض برخاست. البته، اشخاص با اطلاع از الاهیات و فقه اسلامی این طور برداشت کرده بودند که در هزار و چهارصد سال پیش و صدر اسلام، تفنگ وجود نداشته و شاید به همین دلیل محکومین را با سنگ می‌کشتند و حالا در عصر تکنولوژی که فقط با شلیک یک گلوله می‌توان محکوم بیچاره را خلاص کرد، دیگر سنگسار چه معنی می‌دهد؟! البته این نوع اشخاص از «اسلام ناب محمدی» و فلسفه‌ی احکامی آن خبر ندارند و بی خودی چرت و پرت می‌بافند که ما با آنها کاری نداریم!

اما اکثریتی از روشنفکران، نویسندگان، شاعران، هنرمندان، حتی رؤسای جمهوری کشورهای اروپایی، آمریکایی و آسیایی از حکومت ایران، متوالیاً «بخشودگی» این خانم را تقاضا کرده‌اند. حکومت اسلامی ایران که روشنفکران، شاعران و نویسندگان را داخل آدم به حساب نمی‌آورد. جریان را با سکوت برگزار کرد. تا یکی دو هفته‌ای پیش بانوی اول فرانسه همسر رییس جمهور سارکوزی در بیانیه‌ای خواست که: خانم سکینه‌ی محمدی مثل آدم رفتار شود! که بلافاصله دستگاه فاشیستی تهران، چرخ و دنده هایش به کار افتاد و از همه‌ی گوشه و کناره‌های سازمان اداری خلیفه‌الله، ندا درآمد که همسر سارکوزی خود متهم به «فحشا» ست و باید سنگسار شود! همین بلا بر سر نخست وزیر ایتالیا آمد. او هم حرفی نزده بود، جز اینکه خواست مطابق با قوانین انسانی با سکینه محمدی رفتار شود.

همین و بس که بلافاصله توسط روزنامه‌ی کیهان و سایر «لشگریان الله» متهم به فحشا شد و محکوم به سنگسار؟! و

اما حالا مقامات واتیکان پا به میدان گذاشته‌اند. خوشبختانه این آقایان به دلیل این که مجردند و همسر ندارند، آسیب پذیری کمتری احساس می‌کنند. البته زهی خیال باطل! این جاست که این جانب که بزرگ شده‌ی آن طرف‌های خودمان هستیم و از فاشیسم مذهبی «آقایان» بیشتر خبر دارم، به حکم وظیفه توجه مقامات واتیکان را به یک نکته‌ی اساسی جلب کرده و ایمیلی فرستادم برای آقای لومباردی سخن گوی واتیکان به این شرح:

جناب آقای فدریکو لومباردی، سخن گوی محترم واتیکان، ضمن سپاسگزاری بابت حمایت شما از یک محکوم بی گناه در ایران، نظر جنابعالی را به یک نکته‌ی تاکتیکی بسیار مهم جلب می‌کنم. لطفاً قبل از انتشار هرگونه بیانیه در مورد خانم سکینه‌ی محمدی، همشیره‌های خود را زیر پوشش مراقبت‌های ویژه قرار داده و یا حداقل شناسنامه‌های آنها را عوض بفرمائید!

«روز قدس» فرصت طلبی

رژیم برای اغتشاش در منطقه!



شکوه میرزادگی

بی رونق‌تر از همیشه!

امسال با وجود اختصاص دادن ده میلیاردها تومان برای تبلیغات و هزینه‌های مختلف برای برگزاری «روز قدس» در ایران از سوی حکومت اسلامی - که تصادفاً با برگزاری مذاکرات صلح بین فلسطین و اسرائیل همزمان شده بود - این برنامه عملاً با شکست روبرو شد.

بر اساس تصویرهایی که در خود سایت‌های حکومتی منتشر شده، در این مراسم جز طرفداران اندک حکومت و یا کسانی که به شکل‌های مختلفی، با زور یا زر، به مراسم کشانده شده بودند (متأسفانه در میانشان کودکان دبستانی و نوجوانان دبیرستانی با لباس‌های مخصوص «انتحاری‌ها» و به عنوان طرفداران ولایت فقیه وجود داشتند) از جمعیت هر ساله خبری نبود.

البته این وضعیت کاملاً قابل پیش‌بینی بود، چراکه علاوه بر جماعت کثیری از مردمان مسلمان غیرسیاسی، که دیگر علاقه ندارند در هیچ برنامه‌ای در کنار این حکومت قرار گیرند، حتی رهبران اپوزیسیون مذهبی (داخلی) نیز کسی را برای رفتن به مراسم قدس دعوت نکردند.

آقایان موسوی و کروب‌بی با این‌که چند روز قبل سخنانی در ارتباط با «اهمیت روز قدس» و این که «حمایت از مسلمانان و ملت‌های مظلوم بویژه ملت فلسطین همواره مورد توجه ملت بزرگ ایران و امام خمینی بوده است» گفته بودند اما با «فراخوان» کسی را دعوت یا تشویق به رفتن در این مراسم نکردند.

این نشان می‌دهد که آن‌ها نیز می‌دانستند که نه تنها مردمان مخالف حکومت اسلامی، که حتی طرفداران خودشان نیز رغبتی به شرکت در این گونه مراسم نمایشی ندارند.

خمینی «روز فلسطین» را از آنها ربود و «روز قدس» را براه انداخت! تا خاورمیانه را به آتش بکشد

کنونی، قبل از این که جایگاهی مقدس شناخته شود نام‌های مختلفی داشته از جمله «بیوس، کادس، سالم، و روسلیم و ...» با تاریخی چند هزار ساله که در طول آن این سرزمین به دست حکومت‌های مختلفی تصرف و اداره شده است: (مصرزمان فراعنه - داود نبی و سلیمان نبی - بخت النصر حاکم بابل - کورش کبیر - اسکندر مقدونی - اشکانیان - ساسانیان، رومیان) شش قرن بعد پیغمبر اسلام، مسجد الاقصی را شهر مقدس

نمی‌دانند که اگرچه روز قدس دارای «آدرسی عوضی» بعنوان «حمایت از فلسطینیان» است اما ریشه در اهداف سلطه طلبانه برای گسترش نفوذ حکومت اسلامی در خاورمیانه، و جنگ افروزی برای تحقق رؤیای آیت الله خمینی، یعنی ایجاد امپراتوری اسلامی بصورت احیای خلافت عثمانی یا سلطنت شیعی صفوی، دارد.

سرزمین قدس یا بیت المقدس

«قدس» یا «بیت المقدس»، یا «اورشلیم»

هرچند که حکومتی‌ها، از روی احتیاط، چندین روز خانه‌ی آقای کروب‌بی را محاصره کردند و با عملیات حمله و تهدید و سنگ اندازی و شیشه‌کشی ظاهراً می‌خواستند جلوی ایشان را برای رفتن به مراسم بگیرند.

آدرس عوضی روز قدس

سی و یک سال از برقراری هر ساله‌ی مراسم روز قدس در ایران می‌گذرد. اما به باور من نه تنها جوان‌های متولد شده در این سی و یک سال، که بسیاری از هم نسل‌های ما هم



عدم استقبال مردم از «روز قدس» امسال نشان داد که پایان این روز قلابی بی ربط به مردم فلسطین، نزدیک است!

می دانم، و روزی است که باید ما تمام قوای خودمان را مجهز کنیم... روز قدس، جهانی است، و روزی نیست که فقط اختصاص به قدس داشته باشد. روز مقابله‌ی مستضعفین با مستکبرین است، روز مقابله‌ی ملت هالی است که در زیر فشار ظلم آمریکا و غیر آمریکا بودند، روزی است که باید مستضعفین مجهز بشوند، در مقابل مستکبرین، و دماغ مستکبرین را به خاک بمانند...

او، از آن روز، تاشهریور سال بعد که موجب براه افتادن جنگ بین ایران و عراق شد، مدام در این بوق دمید که باید برای رفتن به قدس آماده شویم بی آنکه توضیح داده شود که ما چرا ما باید بدون خواست فلسطینی‌ها برای رفتن به قدس آماده شویم.

در طول همه‌ی این سال‌ها، آیت الله و دیگر رهبران حکومت اسلامی همواره، در کنار کشاندن مردم به خیابان‌ها به بهانه‌ی حمایت از مردم مظلوم فلسطین، به هر وسیله که می‌شده جلوی مذاکرات و آشتی‌های احتمالی بین فلسطین و اسرائیل را گرفته‌اند. و مدام کشورهای منطقه را به دوگانگی‌های مذهبی و جنگ‌های شیعه و سنی کشانده‌اند، ورق بزنی

قدس» با سرو صدا و مرگ بر اسرائیل! مرگ بر آمریکا! شعارهای دروغین برای مردم فلسطین برگزار شده است.

رویای آیت الله خمینی

حکومت اسلامی اکنون سال هاست که چنان از روز قدس حرف می‌زند که گویی این روز، روزی است که به خواست فلسطینی‌ها تعیین شده و ایران در واقع دارد با بزرگداشت آن با این مردم همدردی می‌کند؛ در حالی که «روز قدس» نه ساخته‌ی فلسطینی‌هاست، نه در اصل ربطی به دردها و مصیبت‌های آن‌ها داشته است، و نه از جانب خود آنها گرامی داشته می‌شود.

توجه کنید که آیت الله خمینی، در روز ۱۶ مرداد ۱۳۵۸، رسمی شدن این روز را چنین اعلام می‌کند:

«روز قدس فقط روز فلسطین نیست، روز اسلام است؛ روز حکومت اسلامی است. روزی است که باید جمهوری اسلامی در سراسر کشورها بیرق آن برافراشته شود. روزی است که باید به ابرقدرتها فهماند که دیگر آنها نمی‌توانند در ممالک اسلامی پیشروی کنند. من روز قدس را روز اسلام و روز رسول اکرم

در آن از فلسطینی‌ها حمایت شود.

وی در آن زمان وزیر امور خارجه‌ی دولت موقت بازرگان بود، سال‌ها بعد در مصاحبه‌ای گفته است که:

«پس از انقلاب، من و آقایان کمال خرازی و علی صادقی تهرانی به بحث نشستیم و تصمیم گرفتیم که به جای روز فلسطین روزی را به نام روز قدس نامگذاری کنیم. ما فکر کردیم که نامگذاری روز فلسطین هویت عربی دارد و نمی‌تواند مورد توجه کشورهای اسلامی قرار گیرد».

در واقع این حرف نشان می‌دهد که جمهوری اسلامی از ابتدا قصدش حمایت از مردم فلسطین نبوده است و گرنه به آن‌ها چه ربطی داشته که نام روزی را که خود فلسطینی‌ها انتخاب کرده‌اند عوض کرده و نام قدس را بر آن بگذارند که جنبه‌ای کاملاً غیر میهنی اما شدیداً مذهبی دارد؟

باری، تحقق این فکر ابراهیم یزدی، که ابتدا با آقای بازرگان و سپس با آیت الله در میان نهاده شد، سه ماه بعد از آن نماز جمعه، و بدون نام بردن از دکتر یزدی، به وسیله آیت الله خمینی اعلام شد و از آن روز تاکنون هر ساله «روز

مسلمانان و قبله اول نام نهاد و سپس دستور داده به سوی مکه نماز بخوانند.

پس از مرگ پیامبر اسلام، شهر مدینه جای این شهر را می‌گیرد و اورشلیم سومین شهر مقدس می‌شود، و عمر خلیفه دوم مسلمانان با فتح اورشلیم دستور ساختن مسجدی بزرگ را صادر می‌کند. بدین ترتیب شهر دارای دو نیایشگاه می‌شود، یکی با گنبد طلایی که مورد احترام هر سه دین یهودی و مسیحی و مسلمان است و یکی هم با گنبد سبز که اختصاص به مسلمانان دارد.

از آن پس شهر، تا آغاز جنگ‌های صلیبی در دست مسلمانان است اما در اثر این جنگ‌ها به دست اروپایی‌ها می‌افتد. دو قرن بعد، مسلمانان به رهبری صلاح الدین ایوبی شهر را از صلیبیون پس می‌گیرند و سپس، با تشکیل امپراتوری عثمانی شهر در محدوده‌ی فتوحات امپراتوری عثمانی در می‌آید و به مدت ۴۰۰ سال در دست آن‌ها باقی می‌ماند.

با جنگ اول جهانی و فروپاشی امپراتوری عثمانی اوایل قرن بیستم، انگلیسی‌ها در سال ۱۹۱۷ آن را به دست می‌آوردند و در سه دهه بعد به تشکیل حکومت اسرائیل در این منطقه رضایت می‌دهند. و از آن تاریخ تاکنون است که بر سر داشتن این سرزمین چند هزار ساله جنگی مستمر و پرفراز و نشیب بین یهودی‌ها و مسلمانان ساکن در این منطقه و شهر برقرار بوده است.

(توضیح این که نویسنده گرامی تاریخچه اورشلیم را به طور مفصل آورده که برای چاپ در مجله کوتاه تر شده است)

تاریخچه روز قدس

از سال‌ها قبل از پیروزی انقلاب، «سازمان آزادی بخش فلسطین»، به همراه بیشتر کشورهای عربی، روزی را به نام «روز فلسطین» نام‌گذاری کرده بودند.

حکومت اسلامی اما یکی از مناسبت‌هایی را که در ارتباط با فلسطینی‌ها نادیده گرفت همین «روز فلسطین» بود. آن‌ها، در حالی که در بوق‌های تبلیغاتی خود با سرو صدای زیاد از مردم فلسطین دفاع می‌کردند، در جستجوی راهی بودند که بتوانند از طریق تاکید بر حمایت از «مسلمانان فلسطین» از آنها به عنوان وسیله‌ای برای حرکت‌های بعدی خود و به سوی جنگ افروزی هاشان در منطقه استفاده کنند.

چند ماه پس از پیروزی انقلاب، در بهار سال ۱۳۵۸، دکتر ابراهیم یزدی در یکی از نماز جمعه‌ها اعلام داشت که بهتر است جمعه آخر ماه رمضان را هر سال به نام «قدس» بخوانند و

بازنگری «روز قدس» یک مراسم ضدایرانی!



نوشته: حسن داعی
نظریه پرداز و نویسنده

یک نمایش ورشکسته!

همزمان با مراسم ارتجاعی و ضد ایرانی "روز قدس"، سایت "جرس" که خود را ارگان خارج از کشوری رهبران جنبش سبز معرفی میکند - تلاش برای رونق بخشیدن به این نمایش ورشکسته و خمینی ساخته رادو چندان کرده است. پس از دروغگوئی حیرت آور محسن کدیور در مصاحبه با تلویزیون صدای آمریکا که شعار مردم یعنی "نه غزه، نه لبنان، جانم فدای ایران". رابه "هم غزه، هم لبنان، جانم فدای ایران" تحریف نمود، خانم جمیله کدیور نیز به میدان آمده و در نوشته جدید خود می نویسد:

در سال گذشته شاهد طرح شعارها و موضعگیری هایی بودیم که به شدت موجب ایجاد شبهاتی در بین افکار عمومی جهان خصوصاً فلسطینیان و جهان عرب شد. به گونه ای وانمود شد که گویی ملت ایران و جنبش سبز نسبت به رنجهای ملت فلسطین

و در واقع کوشیده اند تا شیعیان را آماده جنگی کنند که خاورمیانه رابه آتش بکشد و زیر تسلط حکومت اسلامی ایشان در آرد.

شکست عراق و جام زهری که آیت الله و یارانش سرکشیدند رهبران رژیم را قانع کرده است که در این مورد، کاری از دستشان برنمی آید و بهتر است از روز قدس فقط برای تبلیغات داخلی استفاده کنند. اما بنظر می رسد که با آمدن محمود احمدی نژاد و قبیله ویرانگر و جنگ افروز او، ایران بیچاره دوباره به «دوران طلایی»! امام خمینی برگشته و روز قدس روز ابراز تمایل آن برای جهانگیری شده است.

بینید که احمدی نژاد، درست در آستانه ی مذاکرات صلح فلسطین و اسرائیل در کاخ سفید، و در روز قدس چنین گفته است:

«من اعلام می کنم که نه ملت فلسطین و نه ملت های منطقه، اجازه نخواهند داد هیچ کسی حتی یک وجب از سرزمین فلسطین را به دشمنان ببخشند... کسانی که می خواهند گفت و گو کنند از چه کسانی نمایندگی دارند؟ نماینده ی ملت فلسطین چه کسی است؟ او که صحبت می کند از کجا این نمایندگی رابه دست آورده است؟»

و اوج سخنان او، درست به شیوه خمینی، رو به سران کشورهای عربی و اسلامی دارد که: «شما حق ندارید در مورد سرنوشت ملت فلسطین که سرنوشت اسلام و ملت های منطقه و به تعبیری سرنوشت همه ی بشریت است با دشمنان گفت و گو کنید!»

وقتی خمینی چنان بساطی را بر اه انداخت - و ادعاهای این چنینی داشت که بسیاری از مردم ناآگاه منطقه او را «یک روحانی نجات دهنده» می دانستند - و اکنون دیگر این حرف ها، پس از آن همه مردم کشی و آزادی کشی و دزدی و چپاول و شکنجه و زندان و تجاوز در مقابل چشمان مردم جهان، (حتی اگر خود خمینی هم زنده بود) دیگر خریداری نداشت. اکنون هیچ کدام از کشورهای عربی و اسلامی برای عربده کشی های حکومت اسلامی و طرح های مربوط به گسترش جهانی آن! فاتحه هم نمی خوانند.

و نکته ی دیگر اینکه بی توجهی و عدم استقبال ایرانیان از روز قدس امسال به خوبی و به درستی نشان داد که پایان این روز قلابی، بی ربط با مردم فلسطین، بسیار نزدیک است؛ همان روزی که خمینی می خواست «روز حکومت جهانی اسلامی» باشد؟!

تئوری بافی در مورد دلائل دشمنی اسرائیل با ایران بیردازد.

البته این مصاحبه اتفاقی نیست زیرا دستگاه تبلیغی لابی رژیم و تریتا پارسی در ۱۳ سال گذشته حول مبارزه با "لابی اسرائیل" در آمریکا کوک شده است تا با معرفی آن بعنوان دشمن اصلی منافع ایرانیان، فشار علیه رژیم آخوندی راکاهش دهد.

آنچه بیش از هر چیز قابل توجه است، همسوئی و هماهنگی بین باندهای وابسته به ولی فقیه و "رهبران" جنبش سبز در داخل و خارج از کشور برای نجات روز قدس و زنده نگاه داشتن این مراسم ضد ایرانی است.

پیداست که حفظ و نگاهبانی از روز قدس، درست مانند «حرکت در چهارچوب قانون اساسی و پرهیز از ساختار شکنی»، از اهمیت ویژه ای نزد رژیم و این دسته از رهبران اصلاح طلب برخوردار است.

به عبارت دیگر، همانطور که سران جنبش سبز تلاش میکنند تا ضمن ارائه "قرائت دموکراتیک" از قانون اساسی جمهوری

ولبنان حساسیت ندارد و تنها در فکر کشور و ملت خویش و حقوق از دست رفته خود است. موضعگیری آقایان خاتمی، موسوی و کروبی در آستانه روز قدس نشان داد که آن شعارها و مواضع ربطی به رهبران جنبش سبز و جمع زیادی از طرفداران جنبش ندارد و حداکثر می تواند موضع بخشی از فعالان سیاسی تلقی شود که با توجه به تنوع و گستره رنگین کمانی جنبش سبز منعکس کننده مواضع طیفی از طیف های زیر مجموعه جنبش بوده است.»

سبزه ها و روز قدس

گویا تلاش جمیله کدیور برای تقلیل شعار مردم به "طیفی از طیف های زیر مجموعه جنبش" کافی نیست زیرا سایت جرس (وابسته به میر حسین موسوی) بخش ویژه ای نیز به "تریتا پارسی" اختصاص داده است و با چاپ «مصاحبه ای» با وی، ضمن تبلیغ و کمک رسانی به لابی ورشکسته باند رفسنجانی و مافیای نفتی ایران، به او فرصت داده تا بعنوان "متخصص مسائل اسرائیل" به



اللهم و طهر القدس من دنس اليهود

روز قدس فقط روز فلسطین نیست روز اسلام است و روز حکومت اسلامی است

اسلامی حرکت خویش را در چهارچوب این رژیم تعریف کنند - به همان اندازه نیز برای حفظ چهارچوب‌ها و اصول حاکم بر سیاست خارجی رژیم یعنی صدور بنیادگرایی و تسلط بر جهان اسلام، (البته با قرائتی اصلاح شده) توجه شایانی مبذول میدارند چراکه از نظر آثانی قانون اساسی (ولایت فقیه) و روز قدس (صدور واپسگرایی) از پایه‌های اصلی حفظ نظام محسوب میشوند.

سواری از مردم فلسطینی

فعالیت‌های تبلیغی، مالی، دیپلماتیک و نظامی ۳۰ ساله رژیم حاکم بر کشورمان برای سواری گرفتن از مردم فلسطین و ادامه یک سیاست خارجی ضد ایرانی بخوبی نشان میدهد که موضوع "جنگ با اسرائیل و یهود ستیزی" تا چه میزان برای حفظ این رژیم ضروری است.

بی جهت نیست که محسن رضائی فرمانده سابق سپاه پاسداران در مصاحبه چندروز پیش خودگفت: «از بعدسیاسی، نبود ایران در معادلات و مبارزات ملت فلسطین، ضربه‌ای جبران ناپذیر به سیاست خارجی ایران و منافع ملی ماست».

بهمین جهت نیز خمینی در اولین پیامی که برای روز قدس فرستاد، این نمایش چندش آور را روز برافراشتن پرچم جمهوری اسلامی در کشورهای منطقه معرفی نمود:

بنیانگذار رژیم جمهوری اسلامی گفت:

«روز قدس فقط روز فلسطین نیست، روز اسلام است؛ روز حکومت اسلامی است. روزی است که باید جمهوری اسلامی در سراسر کشورها بیرق آن برافراشته شود. روزی است که باید به ابرقدرتها فهماند که دیگر آنها

نمی‌توانند در ممالک اسلامی پیشروی کنند. من روز قدس را روز اسلام و روز رسول اکرم می‌دانم، روزی است که بایدما تمام قوای خودمان را مجهز کنیم؛ و مسلمین از آن انزوایی که آنها را کشانده بودند خارج شوند، و باتمام قدرت و قوت در مقابل اجانب بایستند».

فاشیسم مذهبی

طبیعتا به همان اندازه که سیاست باصطلاح "مبارزه با رژیم صهیونیستی" برای حیات رژیم ایران ضروری است، به همان میزان نیز بر

سرنوشت ما ایرانیان بطور مستقیم تأثیر گذاشته و نسل‌های کنونی و آینده کشور تاوان آن را پرداخت می‌کنند. از اینرو نیاز به بحث و کنکاش درباره مقولاتی مثل "اسرائیل، ظلم بر مردم فلسطین و جایگاه آن در یک سیاست خارجی ملی" هرچه بیشتر احساس میشود. از آنجاکه مبحث "تابودی اسرائیل و یهود ستیزی" در مرکز و قلب ایدئولوژی خمینی - و همچنین دستگاه سیاسی و تبلیغی رژیم دست پرورده‌وی قرار گرفته دارد، ما ایرانیان نیز بایستی بنوبه خود و رو در روی فاشیسم مذهبی خمینی، به بازنگری حافظه جمعی مان در این زمینه اقدام نموده و دیدگاه و اندیشه خود را از هرگونه گرایش نژادپرستانه (بطور خاص از رسوبات واپسگرایانه و یهود ستیزانه) پاک و مبراسازیم.

رژیم ایران و لابی خارج از کشوری اش را همچون آئینه‌ای در برابر خویش قرار دهیم و هر گاه و در هر زمینه ای که بین خودمان و دستگاه فکری و سیاسی این رژیم مخرج مشترکی پیدا کردیم، به آن شک کنیم و آنرا مورد بازبینی قرار دهیم. بهمان ترتیب که نمی‌توان تحت نام "مبارزه با آمریکا" و یا اتخاذ مواضع "ضد امپریالیستی" در کنار رژیم آخوندی قرار گرفت، بهمان ترتیب نیز باید از همسوئی با مبارزات ضد اسرائیلی و یهود ستیزانه این حکومت پرهیز کرد و فاصله گرفت.

یهودستیزی نژاد پرستانه

دستگاه ایدئولوژیک و کارزار تبلیغی رژیم ایران در مورد اسرائیل مجموعه ایست از عناصری همچون «یهود ستیزی» از دیدگاه



رهبر رژیم نمایش چندش‌آور «روز قدس» را روز بر افراشتن پرچم جمهوری اسلامی در کشورهای منطقه خواند!

هدف از نوشته حاضر بهیچوجه دفاع یا توجیه رفتار اسرائیل با مردم فلسطین نمی‌باشد بلکه گام کوچکی است در جهت شناخت کارزار سی ساله ضد اسرائیلی و ضد یهودی رژیم ایران که جدا از آنکه سرمایه‌های کشورمان را بباد داده است، به رنج و آمل فلسطینیان افزوده است. به این امید که در پرتو آن بتوان به یک بازنگری ملی در باره مقولات یاد شده دست یافت.

هدف آن است تا رفتار و گفتار ضد اسرائیلی

مذهبی، «نژاد پرستانه» از نوع اروپائی آن، نفرت از اسرائیل در «چهارچوب مبارزه ضد آمریکائی به سبک چپ سنتی» مرسوم در دوران جنگ سرد، «واپسگرایانه» از آن منظر که اسرائیل را تفاله آمریکا و تمدن ویرانگر غرب میداند و سرانجام تئوری کلاسیک و مرسوم‌ی که «صهیونیسم و یهودیان» را ربابان جهان و توطئه گران پشت پرده‌ای میداند که رهبران آمریکا و اروپا را برای «پیشبرد منافع شیطانی» خویش و ادامه تسلط بر جهان

منصوب میکنند.

مجموعه این نظریات، از اسرائیل شیطانی می‌سازد که مادروریشه همه دردهای منطقه و صلح جهانی است. در این دستگاه فکری و سیاسی، اسرائیل به "شر مطلق" و "مادر همه بدی‌ها" حتی برای ما ایرانیان تبدیل میشود و دیگر پلشتی‌ها و زشتی‌ها همه رنگ میبازند و قباحت و زندقگی خود را از دست میدهند.

شوربختانه بخشی از ایرانیان بدلیل شرائط خاص سیاسی، اجتماعی و مذهبی حاکم بر کشورمان و بخصوص در فقدان یک بحث عمومی، در نگاه خود به اسرائیل، با خمینی و جانشینان به غایت پلید وی به درجاتی، اشتراک نظر پیدا میکنند... از اینرو میتوان در پیرامون خود آثار منفی این "همفکری و همخوانی" نسبی با واپسگرایان حاکم بر کشورمان را مشاهده نمود.

بعنوان مثال، برای برخی از هموطنان، از آنجاکه اسرائیل به سلاح اتمی مجهز است، پس خطرات ناشی از تجهیز ملایان به بمب اتم قابل اغماض و چشم پوشی است و تازمانیکه اسرائیل خلع سلاح نگردیده است، گفتگو در مورد توقف برنامه اتمی رژیم ایران امری نادرست و آمریکائی پسند تلقی میشود.

فاجعه عظیم بنیادگرایی

در این چهارچوب فکری، «ظلم اسرائیل بر فلسطینیان» بزرگترین مصیبتی است که طی چند دهه گذشته بر منطقه و ساکنان آن نازل شده است و از آنجاکه همه نگرانی‌ها و حساسیت‌ها روی این «بلای عظیم» متمرکز میشود، از اینرو به آسانی میتوان چشم خویش را روی فاجعه عظیم‌تر یعنی رشد بنیادگرایی اسلامی بر منطقه که سی سال است

هر روز مصیبت بارتر میشود بست و بنابراین در مورد این فاجعه یعنی تسلط باندهای وابسته به حماس و حزب الله، جیش المهدی یا سپاه بدر بر جان و مال مردم مظلوم منطقه و در نتیجه نابود شدن جریانات ملی و دموکراتیک برای چند نسل، حساسیت چندانی از خود نشان نداد. اگر هم گهگاهی در باره این سونامی اسلامی مطلبی گفته شود، بلافاصله آنرا نتیجه طبیعی و محصول ظلمی تلقی میکنند که اسرائیل بر منطقه روا داشته ورق بزنید



سیاهچال‌های خودی و بیگانه سخت‌ترین مشقت‌ها را تحمل کرده‌اند اما دست از «بلندپروازی» برنداشته و تن پروری‌های مستبدان بیگانه را در سرزمین خود به تمسخر گرفته و تحقیر کرده‌اند و نور امید را در دل خود و هموطنانشان زنده نگهداشته‌اند که نمونه‌ی آن را امروز بسیار داریم. شک نکنید که با این شور، تداوم، قدرت و شجاعتی که جوانان ایران از خود نشان داده و می‌دهند بزودی این رژیم دیکتاتور را با همه‌ی قدرت سرکوبگریش به زانو در می‌آورند. تنها چیزی که این پیروزی را زودتر به ثمر می‌رساند و جنبش جوانان ایران را به هدف نهایی نزدیک می‌کند، «اتحاد و از خود گذشتگی ما» در یاری رساندن و همدلی با آن هاست. شک نکنید که ما ملتی ابدیده، پخته و شایسته‌ی آزادی هستیم و قطعاً پیروزی با ما خواهد بود.

«مرحله سوم با پیشرفت ناسیونال سوسیالیسم و غلبه گرایشات ضد یهودی بین آلمانها و اروپائیان آغاز شد. همکاری سودجویانه و فرصت طلبانه رهبران صهیونیسم با سران رژیم هیتلری برای اعمال فشار بر یهودیان در جهت مهاجرت از اروپا به فلسطین ویژگی این دوره است. مرحله چهارم پس از ختم جنگ جهانی دوم آغاز شد و برای پیشبرد این امر از عوامل و زمینه هایی مثل «طرح مظلومیت یهودیان» بعنوان اصلی ترین و مهم ترین قربانیان جنگ و... استفاده شد. در این مرحله تبلیغات چنان شدید و فراگیر بود که تمامی روشنفکران و سیاستمداران... را تحت تاثیر قرار داد و همگان ادعاهای صهیونیستها را باور کردند. در نتیجه زمینه برای مشروعیت یافتن اقدامات ترور یستی و ضد بشری آنها در سرزمین فلسطینی هموار شد.»

عزت الله سحابی و مجید شریف نمونه‌های منحصر بفردی در میان طیف روشنفکران ایرانی نیستند که در گرداب نفرت از اسرائیل، با هسته مرکزی دستگاه هیستریک تبلیغات

بسیار داشته ایم. گویی روزگار، بلاها، بازی‌ها، و مصیبت‌های خود را در این کشور به آزمایش گذاشته و دریافته است که این سرزمین یکی از سخت جان‌ترین کشورهای جهان است. دوره‌هایی بوده است که ملت ما با «نیمه جانی» زندگی کرده، اما «از نفس نیفتاده» است و درست در همان «لحظه‌ی پایان» چشم باز کرده و زندگی را از سر گرفته است.

شک نکنید که از مجموعه و حاصل همین پیروزی‌ها و شکست و سخت جانی هاست که ایرانی «شکبیایی و بردباری» را آموخته است و به همین جهت است که ایرانی در برابر حوادث کم حوصله و عجول نیست؛ صبور است و گاه زیادی صبور است؛ به ظاهر «سرتسلیم» فرود می‌آورد اما در باطن، در خفا دست از افکار و آزمایش هایش برنمی‌دارد. اگر امروز نتوانست، فردا و اگر نشد پس فردا و گاه سال‌ها «صبر» و «تحمل» می‌کند، اما شک نکنید که تا ریشه‌ی دشمن را نیفکند و دمار از روزگارش در نیآورد از پای نمی‌نشیند. قصد آن ندارم که به ایرانی، به خودمان امتیازهای زیادی بدهم؛ اما پشت کار و تلاش مداوم ایرانی برای دست یابی به «آرزوهای ملی اش» را، نمی‌توان نادیده گرفت.

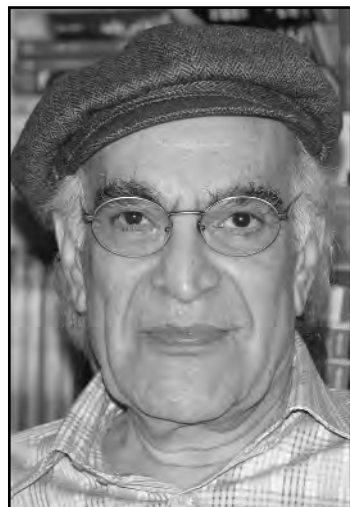
در طول تاریخ، چه دشمنان و بیگانگان آمده‌اند و خراب کرده‌اند، با خاک یکسان کرده‌اند و رفته‌اند، و ما «دوباره ساخته ایم»، و تا امروز مانده ایم. از نامداران تاریخمان که بگذریم، هزاران «دلاور، گرد، هنرمند و صنعتگر» بی‌نام و نشان بوده‌اند و هستند که عمر خود را داده‌اند، در

ارتقاء سیاه‌ترین افکار ضد یهودی بکار برد.

در مقاله‌ای که (سایت عصر نو در رثای وی منتشر نمود) چنین می‌خوانیم: «مجید شریف در مدتی کوتاه پس از ورودش به کشور به کار سترگ ترجمه روی آورد و چند ترجمه گرانقدر از خود به یادگار گذاشت که عبارتند از: تاریخ یک ارتداد، اسطوره‌های بنیانگذار سیاست اسرائیل /رژه گارودی- تاریخ یهود، مذهب یهود/اسرائیل شاهاک...»

کتابی که مجید شریف ترجمه کرد "اسطوره‌های بنیانگذار سیاست اسرائیل" نوشته "رژه گارودی" است که تماماً در انکار هولوکاست و توجیه یهود ستیزی است.

«گارودی» که از رهبران حزب کمونیست فرانسه بود به یکباره مسلمان شد و به یهود ستیزی دوا تشه و مرتجع تبدیل گردید. وی مرید "امام خمینی" شد و نام خویش را نیز از "رژه" به "رجاء" تغییر داد. «گارودی» که بخاطر انتشار این کتاب بغایت نژادپرستانه در دادگاه فرانسه محکوم شده بود به ایران رفت و با "سید علی خامنه‌ای" نیز دیدار کرد و به یکی از ایدئولوگ‌های محبوب رژیم آخوندی تبدیل



عکس از قاسم بیکزاده

کی‌خسرو بهروزی

شک نکنید که پیروز خواهیم شد و به زودی پوزه‌ی آخوندها را به خاک می‌مالیم.

هموطنی آمده بود و از این که جنبش آزادیخواهانه سال گذشته‌ی جوانان ایران آن طور که او آرزو داشت، به ثمر نرسیده و سرکوب شده بود اظهار ناامیدی می‌کرد. گفتش: یک لحظه هم ناامیدی به خود راه مده و شک نداشته باش که سقوط رژیم جمهوری اسلامی دیر و زود دارد اما سوخت و سوز ندارد. فراموش نکن که کشور ما سرزمین «شگفتی» هاست، و تاریخ آن از نظر «تنوع» و «گوناگونی» کم نظیر است. ما فتوحات درخشان و شکست‌های شرم آور

است.

در همین دستگاه فکری و تبلیغی، هولوکاست و نابود شدن میلیون‌ها انسان در کوره‌های آدم سوزی نیز کمرنگ میشود و برخی اصولاً آنرا «ساخته و پرداخته خود صهیونیست‌ها» میدانند که با هیتلر همکاری کردند! تا قوم یهود را به مسلخ ببرد و پس از پایان جنگ نیز آنقدر این کشتار را بزرگ کردند تا در پرتو آن، قادر شوند «تشکیل دولت نامشروع اسرائیل» و اذیت و آزار فلسطینیان را موجه جلوه دهند! به عبارت دیگر گویا یهودیان هولوکاست را عمداً بزرگ نمائی میکنند تا جنایت بزرگتر یعنی ظلم بر فلسطینیان را لاپوشانی کنند.

قربانی ساده دل!

هم اینجاست که میتوان حتی قبای یک روشنفکر ضد رژیم ایران را بر تن داشت و در عین حال به انکار هولوکاست پرداخت.

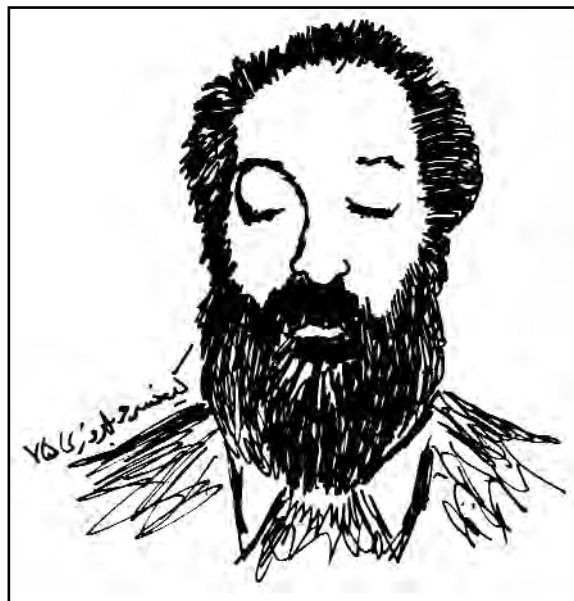
"مجید شریف" که خود یکی از قربانیان قتل‌های زنجیره‌ای بود که و توسط باند سعید امامی به قتل رسید، یکی از کسانی است که متأسفانه در آخرین مقطع زندگیش قبل از آن ترور جنایتکارانه، تلاش فکری خود را برای

یادی از

آقای «اشتباهی»؟!

چرا نه؟ آیا باید فقط از غول‌ها و درجه اول‌ها نام برد و از آنان یاد کرد؟ و آنان که کمتر شهرتی یافتند و نتوانستند سری توی سرها در آورند را فراموش کرد؟ آنانی که نتوانستند کتابی چاپ کنند هم حقی دارند. زحمت کشیده‌اند، رنج برده‌اند و با مقالات خود سنگی بر بنای روزنامه نگاری، طنز، ادبیات و... گذاشته‌اند.

باری، ۲۶ آبان ماه سالگرد درگذشت دوست و همشهریم، طنزپرداز و روزنامه نگار باذوق «محمد اجتهادی» است؛ که ما بچه‌های شیراز او را با نام «ناصر اجتهادی» می‌شناختیم و «ناصرخان» صدایش می‌کردیم. ناصر، زاده‌کازرون بود و بزرگ شده شیراز. عصرها که خیابان‌های داریوش و زند شیراز را گز می‌کردیم، سروکله‌ی او از دور در بین جمعیت پیدا بود، یک سروگردن از همه بلندتر! نمی‌دانم نقصی در چشمانش بود یا به خاطر این که قد بلندی داشت و باید به همه از آن بالا نگاه می‌کرد چشمانش حالتی بسته داشته فاصله‌ی چشم و ابرویش زیاد بود. آدمی بود یک لاقب و بی چیز، ساکت و آرام،



پس از یک «چه خبر؟» راهش رامی‌گرفت و می‌رفت.

یک روز عصر، هنوز دوستان شبگرد نرسیده بودند، ناصر رسید، طبق معمول یک دسته روزنامه و مجله لوله کرده در دست داشت، پرسید: چه خبر؟ در حال رفتن بود، گفتم: بریم یک آبجو بنیم؟!

گفت: نه، هر خوردنی یک پس دادنی داره، ندارم پس بدم، مفت خوری هم خوب نیست! و رفت.

اجتهادی اگر چه در دیدارهای رو در رو، آدمی جدی بود اما طنزنویسی قابل و پُرکار بود. او با ده‌ها نام مستعار برای هفته

و یا اروپا زندگی میکند و طی این مدت دراز هرگز بر علیه این ظلم و قیحانه لام از کام نگشوده سینه چاک کردنش برای فقدان حقوق "بشر" در جمهوری اسلامی از بیخ و بن بی اعتبار است. یک بام و دو هوا که نمیشود. ظلم، ظلم است، و انسان، انسان. هیچ مادر افغان و عراقی و فلسطینی هم که بچه‌اش را از یک مادر ایرانی کمتر دوست ندارد. چطور میشود دولت وحشی اسرائیل یک و نیم ملیون مرد و زن و پیر و جوان و مادران و فرزندان را در غزه در بزرگترین زندان روی کره زمین زندانی کند و از زمین و هوا و دریا بر آنها بمب و آتش بریزد و قتل عام کند و این حضرات تازه سبز شده مقیم امریکا و اروپا "صم بکم" انگار نه انگار بوده‌اند، و حالا یک دفعه حرف از حقوق "بشر" میزنند.»

نگاه افراطی و غضب آلود «حمید دباشی» به اسرائیل، صریحاً به این معناست که مبنای آزادیخواهی و صلاحیت دفاع از حقوق بشر توسط فعالین سیاسی ایرانی، قبل از هر چیز به موضع آنان در رابطه با اسرائیل مربوط میشود و از همین رو، وی از کسی بازخواست

ملایان مماس شده و قدم به سیاه‌ترین دهلیزهای واپسگرایی نهاده‌اند. در این گرداب، جنایات اسرائیل در حق مردم فلسطین بمثابه «بزرگترین و زشت‌ترین گناهان دنیای مدرن» آن چنان معرفی میشود که متعاقباً و بطور ضمنی تمام پلیدی‌ها و جنایات رژیم حاکم بر ایران نیز تحت الشعاع قرار گرفته و به حاشیه رانده می‌شوند.

زنجیره‌های یک مشاور

بی جهت نیست که "حمید دباشی" یکی از مشاوران سازمان نایاک و از همکاران سایت جرس گریبان مدافعان حقوق بشر در ایران را میگیرد و از جایگاه معلم اخلاق با عتاب می‌گوید:

«شصت سال است که دولت غاصب نژاد پرست آپارتاید استعمارگر اسرائیل خون ملت فلسطین را در شیشه کرده، فرزندان آنها را کشته، زنان آنها را بیوه و عزا دار کرده و سرزمین آنها را روز روشن از زیر پای آنها دزدیده است. لابد منصفانه است اگر به این حرف ساده معتقد باشیم که هیچ "فعال سیاسی" ایرانی (مردم معمولی را عرض نمیکنم) که در امریکا

نامی‌فکاهی «توفیق» طنز می‌نوشت، از جمله با نام‌های «زالاس، ناصر، جهانگرد، کاکو شیرازی، میرزا قلمدون، ملک مقوا، بابا کرم، شبیه الشعراي کازرونی» و نام مستعار «اشتباهی» را بیشتر دوست می‌داشت، می‌گفت: باید نام اصلی من اشتباهی باشد، من اصلاً «اشتباهی» به دنیا آمده‌ام. محمد اجتهادی برای تأمین معاش مطالب جدی می‌نوشت، اما همیشه تهی کیسه بود، نه زنی نه بچه‌ای، خودش بود و یک دست‌کت و شلوار. یادش به خیر که در ۲۶ آبان ماه ۱۳۶۲ در مشهد درگذشت و در شیراز به خاک سپرده شد. «ک.ب»

«کلبه کتاب»

برای اطلاع علاقمندان به آثار زنده

یاد «محمد عاصمی» تعدادی از کتاب‌های

«یادداشت یک معلم» و «سیما جان»

آثار فراموش نشدنی این نویسنده مردمی موجود

است.

1518 Westwood Blvd
Los Angeles, CA 90024
(310) 446-6151

حکومت بیفزاید و خاورمیانه را با رژیم ایران تقسیم کند.

سازمان متبوع دباشی یعنی نایاک، از او باماواز نمایندگان کنگره می‌خواست تا قدرت جمهوری اسلامی در منطقه را برسمیت بشناسد. (صورتجلسه نشست لای- صورتجلسه دیدار تریتا پارسی بانمایند کنگره جف دیویس)).

حمید دباشی که مبارزه برای حقوق بشر فلسطینیان را شرط لازم برای انساندوستی ایرانیان میدانند فراموش کرده است که بر طبق اسناد رسمی، سازمان متبوع وی یعنی نایاک، تا قبل از ماه مه ۲۰۰۷ یعنی زمانی که روابط پنهان این گروه با جمهوری اسلامی به روزنامه‌ها کشیده شد، حتی یک بار نیز در محکومیت نقض فاحش حقوق بشر در میهنمان ایران، بیانی و اطلاعیه‌ای صادر نکرد و برعکس، همیشه سعی در حفظ روابط حسنه با مسئولان جمهوری اسلامی داشته است.

از اینرو، بر طبق یکی از اسناد منتشر شده توسط دادگاه، هنگامیکه خبرگزاری فرانسه به ورق بزنید

نمی‌کند که مثلاً چرا سی سال آرگار در مورد جنایات بیسابقه رژیم آخوندی در حق هفتاد میلیون ایرانی سکوت کرده و یا مانند برخی از همکاران خود ایشان و «سایت جرس»، پس از سه دهه شراکت و همدستی با رژیم ایران در ارتکاب این جنایات، ناگهان مدافع حقوق بشر و مسئول اتاق فکری جنبش مردم شده است... «دادگاه اخلاقی دباشی»، شباهت زیادی به دکان‌های "فروش بهشت" آخوندهای شیاد دارد: مثلاً میتوان هر عمل خلافی را انجام داد اما با گفتن یک لعنت به یزید و یک گریه برای امام حسین به بهشت رفت. البته در اینجا باید فقط به اسرائیل لعنت فرستاد و برای مردم فلسطین گریست.

مدافعان رژیم تهران

جالب اینجاست که دباشی عضو شورای نایاک به رهبری تریتا پارسی است که تا چند ماه قبل از انتخابات قلابی ریاست جمهوری سال گذشته در ایران، از او باما می‌خواست که احمدی نژاد را بعنوان نماینده مردم ایران برسمیت بشناسد و برای فراهم کردن معامله با خامنه‌ای، بر میزان امتیازات خود به این

نمایشنامه در یک پرده

تو این انقلاب؟!؟

×مدتهاست عده زیادی از انقلابی‌های دو آتشه، حزب الهی‌های دیش که برای آخوندها سینه چاک می‌دادند و مرتب شیردود می‌کردند توی دل مردم و سرامام باطل و دور ووری‌های امام، مزاحم مردم می‌شدند، از رژیم برگشته‌اند. البته این برگشت از باطل و کفر مبارکست. بالاخره ضرر را از هر کجا بگیرند منفعت است، باید مردم ما این عده از جماعت را، بپذیرند. عده زیادی از اینها پاسدارها هستند که چشم و گوششان بعد از سال‌ها باز شده و به آغوش مردم بازگشتند. بسیاری آخوند و طلبه هستند. حتی عده‌ای از مهره‌های خود حکومتند. اما این عده بقول معروف «برادر»‌های سابق در انتقاد و بد و بیراه گفتن به رژیم و آخوندهای رژیم خیلی دو آتشه‌تر از مردمند. گوش می‌کنیم به گفتگویی در این زمینه:

×××

برادر بادیانی: آدم ناحسابی حالا چرا انقدر نق این حکومت رو به دل من بدبخت می‌زنی که دلم از دست اینا سالهای آزاره که خونه. اگه بد و بیراهی داری برو توی کوچه فریاد بزن!

برادر نق نوقیان: فریاد می‌زنم. عزیز! داد و بیداد می‌کنم جیگر! چند دفعه بگم غلط کردم!

برادر بادیانی: مگه یادت رفته یه امام می‌گفتی و صد تا امام از سوراخ دو تا دماغت بیرون می‌ریخت؟

برادر نق نقیان: آره می‌ریخت، عزیز! امام می‌ریخت، جیگر... می‌ریخت. امدرد ما اینه با همه اینجور چیزا، از هر ور فکر می‌کنیم، می‌بینیم که ما باختیم، و جدان آدمیزاد مگه می‌ذاره خواب راحت به چشم آدم بیاد؟ **برادر بادیانی:** حالا باختی یا نباختی، اینه که بروز مردم آوردید. همه‌ی برادرهای سابق. همه‌ی اونا که اول انقلاب برادر! برادر! راه‌انداخته بودند و جیب برادر رو می‌زدند! سر برادر رو می‌بریدند! و توی سینه برادر شلیک می‌کردند! بخانه برادر تجاوز می‌کردند! باید جوابگو باشند. حداقل افشاگری کنند. یه قدم جلوتر از مردم در مبارزه با رژیم باشند!

برادر نق نقیان: هستیم عزیز! هستیم جیگر! اصلاً توی مبارزه ایم. واسه اینکه در بهمن ۱۳۵۷ به قول شاعر: سرشب، سرشب نشئه شدم، (بله نشئه شدم عزیز! نشئه شدم جیگر!) ... سرشب نشئه شدم. باغ و نك بخشیدم! صبح هوش آمده، بر گور بابام خندیدم! (بله خندیدم! عزیز. جنگیدم جیگر ...)!

برادر بادیانی: بدنگفتی. این درد دل همه‌ی برادرهای سابق بد هم نیست. همه دست جمعی بخونیم:

— سرشب. سرشب. سرشب نشئه شدم نشئه شدم باغ و نك بخشیدم.

صبح، هوش آمدم برگور بابام خندیدم... /

صبح، هوش آمده برگور بابام خندیدم... /

سرشب. سرشب. سرشب نشئه شدم ...

برادر بادیانی: اما نگفتی با این همه خنده هات، بابات کیه؟

برادر نقیان: البته امام خمینی!

«فرهاد - اورنج کانتی»!

چکه! چکه!



کنید (از فرمایشات یک کتابفروش).

عذاب وجدان!

بعضی‌ها صبح تا شام به قدری دروغ می‌گویند که اگر یک روز حرف راستی گفته باشند، شب از عذاب وجدان خوابشان نمی‌برد!؟

پیروزی بر وسوسه!

بیشتر اوقات که بر «وسوسه» خود مسلط می‌شوید آن را به حساب قدرت و جرئته خود نگذارید بلکه «وسوسه» ضعیف و بی عرضه بوده است!

پول و خوشبختی!

همه می‌گویند «پول خوشبختی نمی‌آورد» ولی هیچ‌کس تا به حال نیز وجود یک بی پول ولی خوشبخت را در هیچ کجای دنیا معرفی نکرده است!

لرزیدن‌های انسان!

بعضی لرزیدن‌های انسان، هنگام آمادگی برای یک کار بزرگ است. لرزیدن هنگام سرما، موجب حرکت ماهیچه‌ها می‌شود و مفید است!

تغذیه گاو‌ها

در بعضی روستاهای اطراف شاهرود در استان سمنان، مزارع بزرگ بلال است که به آن «بلال گاو» می‌گویند و فقط برای تغذیه گاو‌هاست.

مجسمه انگور!

در شهر شاهرود، شاید تنها شهری باشد که مجسمه‌ای بزرگ از انگور می‌بینید چون این دیار به «شهر انگور» معروف است.

زلف جانان

«نگسی ابهری» از آن شاعرهای تک بیتی است (در زمان صفویه): هر شب ای دل گفتگوی زلف جانان می‌کنی / خود پریشانی و ما را هم پریشان می‌کنی!./

بازاریابی!

برای پیدا کردن یک کتاب خوب، باید صد جلد کتاب دیگر را مطالعه

یک کتاب مخدوش

مجموعه نظرات تریتا پارسی و کارزار تبلیغی لابی طرفدار رژیم در کتاب وی بنام «همبستگی نامطمئن» منعکس گردیده است.

این کتاب داستانی است با سه شخصیت اصلی:

– اولین شخصیت اسرائیل است که همان گناهکار اصلی و ریشه همه خصومت‌ها و مشکلات منطقه و دلیل اصلی دشمنی آمریکا با ایران است.

– شخصیت دوم این کتاب آمریکا است که «بدون قدرت تصمیم‌گیری»، اسیر خواسته‌ها و زورگوئی‌های لابی اسرائیل قرار می‌گیرد و بر خلاف منافع آمریکا، بجای دوستی با جمهوری اسلامی به خصومت با کشورمان می‌پردازد و دست دوستی دراز شده از طرف جمهوری اسلامی را از ترس اسرائیل پس می‌زند.

– سرانجام شخصیت سوم کتاب جمهوری اسلامی است که با ادامه «یک سیاست خارجی

ایرانیان معرفی کرده و هدف اصلی خویش را نیز مقابله با آن قرار داده‌اند.

این در حالی است که دشمن اصلی ما ایرانیان چه در ایران و چه در آمریکا، چیزی بجز رژیم حاکم بر کشورمان نبوده است.

تریتا پارسی، از اسرائیل تصویری ارائه می‌دهد که در نهایت با تصویری که ملایان از اسرائیل عرضه می‌کنند موبه مومطابقت می‌کند. در این نگاه، اسرائیل همان «نیروی مخوف و قدرتمندی» است که کنگره آمریکا و کاخ سفید را در کنترل خویش گرفته است و آنانرا مجبور می‌کند تا بر خلاف مصالح آمریکا، به دشمنی با ایران روی آورند. بهمان ترتیب که رژیم ایران با شیطان سازی از اسرائیل تلاش می‌کند تا سیاست خارجی خود یعنی «صدور ارتجاع و تروریسم» به کشورهای منطقه را به پیش ببرد، بهمان ترتیب نیز «تریتا پارسی» با معرفی لابی اسرائیل بعنوان «دشمن ایران و ایرانیان»، راه را برای لابی خود در آمریکا و برداشتن فشار از روی رژیم ایران هموار می‌کند.

اشتباه نوشته بوده که سازمان نایک در سالگرد ۱۸ تیر به طرفدارای از دانشجویان درواشنگتن تظاهرات کرده است، «تریتا پارسی» بلافاصله برای رفع این اتهام سنگین وارد عمل شده و ضمن تماس با مسئولان رژیم در داخل کشور به آنان اطمینان داده است که این سازمان از این «ناپرهیزی‌ها» نخواهد کرد. این داستان، تنها یک نمونه از خوارها دوستی بین سازمان متبوع حمیددباشی و رژیم ضد ایرانی ملایان در کشورمان است.

نادیده گرفتن منافع ایران

دستگاه تبلیغی و ایدئولوژیک رژیم ایران در مورد اسرائیل قبل از هر چیز نافی منافع ما ایرانیان، بر علیه مصالح مردم منطقه و بطور ویژه بلای جان مردم فلسطین است.

وظیفه ما، شناخت این مجموعه فکری و تبلیغی است و شاید یکی از بهترین راهها برای ورود به این بحث، نگاهی به فعالیت‌های «تریتا پارسی» و متحدان وی در آمریکا است که در طول سیزده سال گذشته، اسرائیل و لابی این کشور در آمریکا را بعنوان دشمن ایران و

ملی و پراگماتیست»، در پی کسب جایگاه مشروع خویش در منطقه است اما اسرائیل که حاضر به تقسیم هژمونی (برتری طلبی) خویش در منطقه با هیچ کشوری نیست، با فشار و تهدید بدنبال منزوی کردن ایران و محروم کردن کشورمان از حقوق طبیعی اش می‌باشد.

کتاب «تریتا پارسی» مانند دائرةالمعارفی است که تمامی وجوه و فرایندهای دستگاه تبلیغی رژیم ایران را با زبان مدرن و امروزی توجیه کرده است. بانگاهی به این کتاب میتوان درک درستی از این «کارزار فریب و جعل حقیقت» بدست آورد و در نتیجه میتوان مخرج مشترک خود با رژیم ایران را در این حیطه باز شناخت تا در قدم بعد بتوان این رسوبات و افسوسناکه "یهود ستیزی" را از خود زدود و از هر آنچه که ما را ناخواسته به دستگاه فکری ملایان نزدیک می‌سازد دوری گزید.



تجربه تازه!



داریوش باقری



— خانم اگه می‌خوای اسم دخترت رو بنویسی باید صد و پنجاه هزار تومن بریزی به حساب همیاری ...

مادر دانش آموز: مگه اینجا مدرسه دولتی نیست؟!؟

— اگه دولتی نبود که می‌گفتم یک میلیون تومن بریز!

مادر دانش آموز: آقا آخه مدارس دولتی نباید شهریه بگیرن!

— این که شهریه نیست اسمش همیاریه!

مادر دانش آموز: اسمش هرچی هست، تلویزیون گفته به همه مدارس بخشنامه شده که مدارس دولتی هیچگونه وجهی نمی‌تونن دریافت کنن!

— خب برو اسم بچت را تو تلویزیون بنویس!! اینقدر هم وقت منونگیر ...

مادر دانش آموز: آقای مدیر من دو تا بچه یتیم دارم! آخه از کجا بیارم!!؟

— خانم محترم! وقتی وارد اینجا شدی رو تابلوش نوشته بود یتیم خونه یا مدرسه؟! آهای مستخدم، این خانم را به بیرون راهنمایی کن!!

زن جوان با چشم‌های پر اشک منتظر اتوبوس واحد بود ...

اتومبیل مدل بالایی ترمز کرد... سوار شد و روزنامه‌ای که روی صندلی جا مانده بود رو برداشت و بهش خیره شد:

کمیتة مبارزه با فقر در جلسه امروز مجلس ...

تصمیم ستاد مبارزه با بیسوادی ...

تیتیر درشت بالای صفحه نوشته بود: با ۲۰۰۰۰ زن خیابانی چه می‌کنید؟!؟

زن با خودکاری که از کیفش بیرون آورده بود عدد را تصحیح کرد:

— با ۲۰۰۰۱ زن خیابانی چه می‌کنید؟!؟

برود، می‌ترسید زندگی از لا به لای انگشتانش بریزد. قدری ایستاد، بعد با خودش گفت: وقتی فردایی ندارم، نگه داشتن این زندگی چه فایده‌ای دارد؟ بگذار این مشقت زندگی را مصرف کنم. آن وقت شروع به دویدن کرد، زندگی را به سرور و پیش پاشید، زندگی را نوشید و زندگی را بویید، چنان به وجد آمد که دید می‌تواند تا دنیا بدود، می‌تواند بال بزند، می‌تواند پا روی خورشید بگذارد، می‌تواند ...

او در آن روز یک آسمان‌خراشی بنا نکرد، زمینی را مالک نشد، مقامی را به دست نیاورد، اما ...

اما در همان یک روز دست بر پوست درختی کشید، روی چمن خوابید، پرواز پرنده‌ها را تماشا کرد، سرش را بالا گرفت و ابرها را دید و به آنهایی که او را نمی‌شناختند، سلام کرد و برای آنها که دوستش نداشتند از ته دل دعا کرد، او در همان یک روز با همه چیز و همه کس آشتی کرد و خندید و سبک شد، لذت برد و سرشار شد و بخشید، عاشق شد و عبور کرد و تمام شد.

او در همان یک روز زندگی کرد.

فردای آن روز فرشته‌ها در تقویم خدا نوشتند: امروز او درگذشت، کسی که هزار سال زیست!

زندگی انسان دارای طول، عرض و ارتفاع است؛ اغلب ما تنها به طول آن می‌اندیشیم، اما آنچه که بیشتر اهمیت دارد، عرض یا چگونگی آن است.

امروز را از دست ندهید، آیا ضمانتی برای طلوع خورشید فردا وجود دارد؟!؟

دو روز مانده به پایان جهان تازه فهمید که هیچ زندگی نکرده است، تقویمش پر شده بود و تنها دو روز، تنها دو روز خط نخورده باقی بود.

پریشان و آشفته و عصبانی نزد خدا رفت تا روزهای بیشتری از خدا بگیرد! خدا سکوت کرد.

جیغ زد و جارو جنجال راه انداخت! خدا سکوت کرد!

آسمان و زمین را به هم ریخت و خدا همچنان سکوت کرد!

به پر و پای فرشته و انسان پیچید. خدا سکوت کرد!

کفر گفت و سجاده دور انداخت. خدا سکوت کرد! دلش گرفت و گریست و به سجده افتاد، خدا سکوتش را شکست و گفت:

— عزیزم، اما یک روز دیگر هم رفت، تمام روز را به بد و بیراه و جارو جنجال از دست دادی، تنها یک روز دیگر باقی است، بیا و لااقل این یک روز را زندگی کن!

لا به لای حق هقش گفت: اما با یک روز ... با یک روز چه کار می‌توان کرد؟

خدا گفت: آن کس که لذت یک روز زیستن را تجربه کند، گویی هزار سال زیسته است و آنکه امروزش را در نمی‌یابد هزار سال هم به‌کارش نمی‌آید! آن گاه سهم یک روز زندگی را در دستانش ریخت و گفت: حالا برو و یک روز زندگی کن.

او مات و مبهوت به یک روز زندگی نگاه کرد که در گودی دستش می‌درخشید، اما می‌ترسید حرکت کند، می‌ترسید راه

... تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل!

خر روی پشت بام!

یک روز ملا نصرالدین برای تعمیر بام خانه خود مجبور شد، مصالح ساختمانی را بر پشت الاغ بگذارد و به بالای پشت بام برود. الاغ هم به سختی از پله‌ها بالا رفت.

ملا، مصالح ساختمانی را از دوش الاغ برداشت و سپس الاغ را به طرف پایین برد ولی نمی‌دانست که خر از پله بالا می‌رود، ولی به هیچ وجه از پله پایین نمی‌آید.

هرکاری کرد الاغ از پله پایین نیامد. ملا الاغ را رها کرد و به خانه آمد که استراحت کند. در همین موقع دید الاغ دارد روی پشت بام بالا و پایین می‌پرد.

وقتی که دوباره به پشت بام رفت، می‌خواست الاغ را آرام کند که دید الاغ به هیچ وجه آرام نمی‌شود، برگشت. بعد از مدتی متوجه شد که سقف اتاق خراب شده و پاهای الاغ از سقف آویزان شده، بالاخره الاغ از سقف به زمین افتاد و مرد.

● بعد ملا نصرالدین گفت: لعنت بر من که نمی‌دانستم که اگر خر به جایگاه رفیع و پست مهمی برسد هم آنجا را خراب می‌کند و هم خودش را می‌کشد!



حسن فرازمند

شعر زلال

هر کجا می آید

شعری از من به زبان

حرفی از من به میان

می گویند:

تو چه خوبی، چه حلال

زاده‌ی شعر زلال

عده‌ای هم می گویند:

شکل دایی خودم هستم،

قدری ساده

اندکی هم شیطان!

رفقا معتقدند:

کپی کم رنگی از «اخوان»

شمه‌ای از «سهراب»

قطعه‌ای از «عمران»

من ولی

دوست دارم که بگویند «حسن جان

نکته‌ای تازه بگو

غزلی تازه بخوان...»!

شمس لنگرودی

کنار تو

تمامی راه را با تو بودم

تمام اسکله ها

باران ها، بادها

تمامی راه را با تو بودم

وقتی که چون،

پرنده‌ای تبعیدی

زمین را ترک می گفتم و

بالی با من نبود

وقتی که در اشکم

چون شمعی فرو می رفتم و

مومیایی شده

خاموش می شدم

تمام طول سفر

کنار تو گام می زدم

کجا بودی تو؟

شهرام پور رستم

رازها

نگاهت

چه آشناست

رازها

حوالی حضورت

در پروازند

و مرگ اتفاقی ست شگرف

در رمز و راز هستی ...

روشنک عظیمی

از دورها

از کجا آمده ای

ای قاصدک؟

چه داری در پره‌های خود؟

چه خبر داری از

سرزمین‌های دور

از کوچه‌های بی عبور؟

حمید کاشفی

نام تو

می توانم

دنیا را

در مشت بگیرم

چون نام بزرگ تو را

بلدم

عبدالرضا صباغی

از عشق

از عشق گفتن

مرا به تو می رساند

تو هجای روشن عشقی

تو معنای سلیس عشقی

و جاودانگی هستی!

صفیه کوهی

حس بزرگ

همیشه مدیون آن حس بزرگم

که مرا

بی قرار دیدنت می کند

برقصم، بمانم؟

یا پناه ببرم

به آبشار بلندی که رها کند

صدا را به سمت زمین؟

دانیال رحمانیان

از دوست داشتن ها

روبه روی پنجره چشمانت

چادر می زنم

بی تفاوت به همه

زندگی ام را پهن می کنم

روی سنگفرش‌های خیابان

حالا یقین دارم

که کاری ندارم

جز دوست داشتن تو!

حبیب شوکتی

بی نقش خویش

از آن سوی باران

می آیم

بی نقش قطره ای

بر دامان خاطرم

حضور باران را

تردید می کنم

و غیبت خویش را

به شانه‌ی باد می زنم.

● از این شاعر مجموعه «الف - مثل باران» در تهران

چاپ شده است که حاوی شعرهای کوتاه شاعر است.



حسین پرنگ

من آغاز می‌شوم

اکنون امید

چون رودخانه وحشی

در پهن دشت زندگیم جاریست

در من کسی به زمزمه می‌خواند

آوای جاودانه‌ی شادی را

و من بهار را،

از انتهای زندگی خویش

احساس می‌کنم.

خورشید، چون خاطرات کودکی من

بیدار می‌شود.

ونسیم خاطره‌های سبز

آرام می‌وزد

در من هزار چلچله پرواز می‌کنند

و من دوباره

آغاز می‌شوم

حسن رضوی (شباهنگ)

خیلوفر

در آن هنگامه‌ها

کز شاخه‌های زندگانی

می‌روی بالا

تن نیلوفرینت را

بدور سختی هر شاخه

می‌پیچی

میان هر غم و شادی

به نام عشق و آزادی

برای دیدن گل خنده‌هایت

من دو دست مهر بانم را

به دستت وام خواهم داد

● از این شاعر مجموعه «شیرهای سنگی» دومین دفتر سروده‌های او در ۳۶۰ صفحه حاوی شعرهای امروز و غزل و چهارپاره با CD آن منتشر شده است.

نامه «سیمین» برای «صدرالدین»!

تازه‌ترین سروده‌های بانوی پر افتخار شعر معاصر ایران

دوست بسیار عزیزم

«دو شعر برای شما فرستادم. امید است مورد پسند باشد.

حالم هیچ خوب نیست. اعصابم داغان شده است. وزارت ارشاد اجازه انتشار کتابم را نمی‌دهد. خودم بیمارم. پاسپورتم هنوز در جایی که نمی‌دانم کجاست، خوابیده. تصمیم دارم دو سه روزی به خارج از تهران بروم. فعلاً خدا نگهدار همه بندگان باشد. به خانم سلام دارم.»

قربانت سیمین

کز گزمگان نیندیشم

چیزی برای گفتن نیست

آه از لبان خاموشم

یا هست و بسکه بسیار است
شد گفتنش، فراموشم

چیزی برای گفتن هست

اما چگونه باید گفت؟

چون قلوه سنگ در انبان

باری نهاده بر دوشم

در بازگشت نادانی

بس گفته‌ی پریشان هست

بس باوه‌ها که همچون تیغ

بگسسته پرده‌ی گوشم

ما وارث خرد بودیم

آگه ز نیک و بد بودیم

فر و شکوه یزدانی

کی می‌شود فراموشم

بس ناروا که می‌بینم

عین خطاست آیینم

دیگر که می‌دهد یاری

جز ایزدِ خطاپوشم

بند و عذاب و کشتار است

مژگانِ ابر خونبار است

زین رو چو آب بر آتش

آشفته‌وار می‌جو شم

سرشار همتِ خویشم

کز گزمگان نیندیشم

گر سختِ سخت می‌گیرند

من بیشِ بیش می‌گو شم

از شعر، آتشی دارم

بگذار بر ستم بارم

بگذار شعله بر خیزد

از این لبان خاموشم

۱۸ مرداد ۱۳۸۹

می‌ستیزم تا توان دارم!

دیگر از گشتن نمی‌گویم

زندگی را زنده می‌خواهم

رفته‌ها رفتند با غم‌ها

شادی از آینده می‌خواهم

زین سپس از عشق می‌گویم

شعر و شور از عشق می‌جویم

خویش را در جمع مُرداران

خرم و سرزنده می‌خواهم

کهکشان شالی ست پُر گوهر

زهره الماسی قرین با زر

من زیارم شال و انگشتر

این چنین ارزنده می‌خواهم

چند در کار جهان باشم

عهده دار این و آن باشم

«هر چه پیش آید، خوش آید» را

منطقی پاینده می‌خواهم

xxx

زن! چه گفتی؟ چشم من روشن

عقل و هوش ت برده اهریمن

من تو را زین سان سخن گفتن

تا ابد شرمنده می‌خواهم

این همه زندان نمی‌بینی؟

خیل دربندان نمی‌بینی؟

ای شگفت از چون تو نابینا

دیده بیننده می‌خواهم

هر چه گل در باغ می‌بینم

لاله پُر داغ می‌بینم

بر لبِ خاموش مادرها

با چه رویی خنده می‌خواهم؟

کهکشان راهی به دوزخ شد

رهروانش ناامید از خود

زهره را چون چشم اهریمن

از فلک برگنده می‌خواهم

گرچه آتش‌ها به جان دارم

می‌ستیزم تا توان دارم!

این دل فرسوده را، باری،

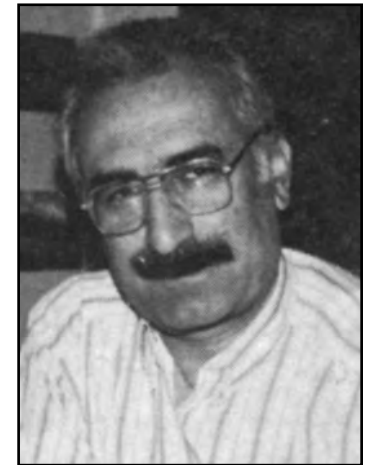
از شکیب آکنده می‌خواهم.

۹ مرداد ۱۳۸۹



شاعری که عشق ناگامش او را شهره ایران ساخت

عاشق‌ترین شاعر ایران، زن و زندگی را به عشق چندین ساله اش ترجیح داد



یادها و خاطره‌ها
اسماعیل جمشیدی
نویسنده، روزنامه نگار



دکتر مهدی حمیدی در اولین گفت و گویی که ما با هم داشتیم (مجله امید ایران شماره ۶۱۱) در پاسخ این پرسش که جنابعالی از شعر چه تعریفی دارید و چرا جوانان و طرفداران شما مخالفند، گفته بود:

● شعر عبارت است از کلام موزون مقفی، این حداقل تعریفی است که از شعر می‌توان کرد، در تمام دنیا اهل ادب و خرد با چنین تعریفی شعر را می‌شناسد و این تعریف سه قسمت قابل توصیف دارد:

— اول آن که شعر کلام است و کلام به چیزی گفته می‌شود که معنی داشته باشد.

— دوم آن که موزون است یعنی یک قطعه شعر از نظر عروض در یک ضرب خاصی است، بنابراین آنچه موزون نیست شعر نیست.

— قسمت سوم مقفی بودن است یعنی قافیه داشتن، طبق تعریف، آنچه که قافیه نداشته باشد اگرچه موزون هم باشد و اطلاق کلام هم بر آن جایز باشد شعر نخواهد بود و این تعریف را حداقل تعریف شعر می‌دانم.

خوب به خاطر دارم این تعریف وقتی در مجله امید ایران منتشر شد مخالفین حمیدی در مجله فردوسی تند و پر خاشگرانه شاعر را (به اصطلاح) کوبیدند و نظر او را رد کردند، آن سال‌ها یکی از دستمایه‌های منتقدین حمیدی، ماجرای عشق ناکام شاعر بود. همان ماجرای که

در کتابفروشی نوبل که از آن پس عصرها حضور می‌یافتم فروش یکی از کتاب‌ها به نام «اشک معشوق» سروده دکتر مهدی حمیدی شیرازی توجهم را جلب کرد.

کتاب شعری بود قطور، روی جلدی زیبا (سلوفون) و قیمت سی و پنج تومان که در آن روزها می‌گفتند گران است ولی علاقمندان می‌خریدند چون در آن تاریخ به چاپ پنجم رسیده بود، فروش خارج از غرف این کتاب آن هم در یک کتابفروشی نزدیک دانشگاه تهران — شعر نو طرفدار داشت برای من درخور توجه بود، بیش تر به این دلیل که در آن سال با مجله پرتیراژ فردوسی (به

سر دبیری عباس پهلوان) که بین دانشجویان و روشنفکران طرفداران زیادی داشت به عنوان دفاع از نوپردازان (مخصوصاً نیما) غالباً نیشی حواله مهدی حمیدی و عقاید او درباره تعریف شعر می‌کردند.

انبوه جوانان اهل شعر دست کم آنها که در آن کتابفروشی رفت و آمد داشتند به طور کلی «حمیدی شاعر» را مردود می‌دانستند، حتی یکی از آنها (شاعری نوپرداز) از من می‌خواست که کتاب «اشک معشوق» او را از پشت ویتترین بردارم که گرچه من در رو دروایی با نظر او مخالفت نکردم اما فروشنده ما سرسختانه مخالفت کرد و گفت: نمی‌شود! چون بیشتر فروش کتاب شعر ما، همین «اشک معشوق» است!

اوایل سال ۱۳۲۴ از سربازی که بیرون آمدم برادرم «منوچهر» در خیابان سی متری نزدیک میدان ۱۲۴ سفند (انقلاب فعلی) یک کتابفروشی در حال افتتاح داشت و از من خواست تا وقتی در مطبوعات مشغول به کار نشده‌ام آن جا راه اندازی و اداره کنم. این کتابفروشی نزدیک دانشکده الهیات دانشگاه تهران قرار داشت (این ساختمان بعدها مدرسه ایران زمین شد، اوایل انقلاب در اختیار جبهه ملی بود اخیراً که گذارم به آن محل افتاد تابلوی وزارت جهاد کشاورزی را سر در آن دیدم).

این کتابفروشی خیلی زود محل رفت و آمد استادان دانشگاه تهران و برخی از شاعران و نویسندگان مطبوعات شد و هنوز یک ماه از خاتمه خدمت سربازی و کار در این کتابفروشی نگذشته بود که به دعوت جهانگیر پارساخو (آقای جدول کلمات متقاطع) به آقای ابطحی سردبیر موقت مجله روشنگر معرفی شدم و دو سه ماه دیگر در دیداری با رضا همراه سردبیر مجله امید ایران به عنوان نویسنده و گزارشگر در جمع تحریریه آن قرار گرفتم.

فروردین ماه سال ۴۵ در جریان تهیه گزارشی پیرامون مسائل عاطفی جوانان نیاز به نظر چند استاد دانشگاه پیدا کرده بودم و از دکتر مهدی کی نیا استاد دانشگاه تهران که از دوستان و معاشرین من در همان کتابفروشی شده بود راهنمایی خواستم، گفت: فردا صبح بیا دانشگاه الهیات که نزدیک کتابفروشی است تا دست تو را در دست چند استاد از جمله دکتر مهدی حمیدی بگذارم که مشهورترین صاحب نظر این مقوله است!

از این راهنمایی خوشحال شدم و مخصوصاً از ملاقات با حمیدی، آن

سبب پدید آمدن کتاب اشک معشوق شده بود و خواندن جدل عاشق و معشوق در شعرهای این کتاب طرفدار پیدا کرده بود. دکتر مهدی حمیدی در یکی از جدل‌ها با معشوق گفته بود:

گفتم ای دلدار ناز کم کن، عشوه کم کن / گر تو شاه دخترانی من خدای شاعرانم /

این بیت از شعر نیز از نظر مخالفان او از جمله احمد شاملو که پس از چاپ مصاحبه‌ای در مجله فردوسی به اوج شهرت در میان جوانان رسیده بود دور نمانده بود، او نیز در شعری گفت: یک روز نیز من حمیدی شاعر را بردار شعر خویشتن آونگ کرده‌ام!



هرچه نابسامانی و بلبشو و هرج و مرج در کار شاعر باشد با تواضع و گذشت و فروتنی، به آن سرو سامان می دهد.»

امروز که بعد از سالیان سال شرح آن گفت و گو را می خوانم می دانم که بیش از حد لازم به همسر دکتر حمیدی پرداختم چرا که در جریان آن گفت و گو سبب رنجش و آزار او شده بودم، بی آنکه خود بخوایم و چنین قصدی داشته باشم اشک او را در آوردم و از این بابت تا چند روز خود را سرزنش می کردم که به چه حقی آرامش خانواده ای را بهم زده ام. شرح نوشته نشده در آن گزارش چنین است:

من و دکتر حمیدی توافق کرده بودیم درباره شعر «مرگ قو» و واقعیت های

کنجکاو دانستن پنهان های آن بوده اند قرار دهم، اگر این سوژه را به ثمر می رساندم موفق تر بودم، پس در این فاصله به مطالعه ی کتاب های او از جمله «اشک معشوق» پرداختم و صبح روز جمعه چهارم اردیبهشت ماه همراه با غلامحسین ملک عراقی عکاس مجله زنگ در خانه شاعر را فشار دادم. در این لحظه کاملاً صاحب معلومات لازم شده بودم، ماجرای عشق ناکام او و منیژه و خشم و غضب تمام نشدنی شاعر مغرور از بی وفایی معشوق در اشعاری که به صفات اشک معشوق راه یافته بود او را، به خوبی می دانستم.

گزارشی که با تیتیر «عاشق ترین شاعر معاصر ایران درباره شعر و عشق

روزها بخشی از شعر «مرگ قو»ی او را زیر لب زمزمه می کردم: شنیدم که چون قوی زیبا بمیرد / فریبنده زاد و فریبا بمیرد/.

صبح روز بعد به دفتر دانشکده الهیات رفتم با چند نفر از جمله دکتر مهدی حمیدی صحبت کردم، در نگاه اول قیافه تلخ این استاد لاغر اندام که در مبلی بزرگ لمبیده بود برای بحث درباره چنین مسأله ای دور از دسترس به نظر آمد اما وقتی موضوع را دانست خیلی راحت گفت:

«دلخوشی و امید همیشه مایه زندگی است، اگر آنکه را دوست داشتم می توانست نامزد من باشد من مثل پرندهای که دو بال داشته باشد پرواز می کردم، اگر امید بمیرد زندگی به پایان می رسد. عشق مایه

معشوقه اش عهد و پیمان شکست و شاعر را دچار غیض و غضب ساخت و خشم و غرور در اشعارش رنگ گرفت و یک مجموعه شعر را بوجود آورد که در ایران پرفروش شد!

حرف می زند، چنین شروعی داشت:

«صبح جمعه بود و رگبار بهاری تازه داشت آرام می گرفت که ما وارد کوچه بهشت خیابان بهار تهران شدیم، کوچه خلوت و ساکت بود بوی زمین باران خورده و برق برگ سبز درخت های شسته شده منظره چشم نوازی داشت، زنگ در خانه شماره بیست و پنج را فشار دادم، دقیقه ای نگذشت که شاعر مشهور کشورمان مرتب و آراسته در را باز کرد و با گرمی ما را پذیرفت، قدم به درون خانه دکتر مهدی حمیدی شیرازی گذاشتیم، نخست کنجکاو بودم ببینم منزل عاشق ترین شاعر معاصر ایران ممکن است چه تزئیناتی داشته باشد، گل بود و سبزه و درخت های جوان و شاداب، اتاق ها و سالن پذیرایی تمیز و مبله شده، راهروها هم رنگ آمیزی پاکیزه ای داشت، همه چیز مرتب بود و این همه گواه بر آن بود که: «زنی با عشق بزرگ در این خانه زندگی می کند و

امید و قدرت حیات است، عاشق بودن به امید فردا زیستن است، بی امید زندگی کردن جان کندن و مُردن تدریجی است...»

با این گفتگوی ساده و راحت تصویری که از قبل از حمیدی مغرور و متکبر داشتم فرو ریخت، نرم تر از آن بود که تصور می کردم، همانجا تصمیمی گرفتم و پیشنهاد دادم:

— استاد می خواهم غیر از این گفت و گوی سرپایی گفت و گویی مفصل درباره شعر و ادبیات و مخصوصاً شعر مشهور «مرگ قو» ی شما داشته باشم!

حمیدی با لبخندی کم رنگ به نشانه رضایت پیشنهاد را پذیرفت، آدرس منزلش را نوشت و به دست من داد و قرار دوروز بعد گذاشته شد.

عاشق ترین شاعر

نرمی دکتر حمیدی در اولین دیدارمان مرا بر آن داشت موضوع گفت و گو را در محور عشقی که «اشک معشوق» را پدید آورده و هزاران نفر از خوانندگان این کتاب

رنجیده بود که او را «بروتوس» نامید، در بخشی از صحبت هایمان کنترل از دست دادم و پرسیدم:

— آیا هنوز هم با وجود این خانواده، همسر و فرزندانی چنین نازنین او را دوست داری؟

حمیدی خیلی خونسرد گفت: بله! و این حرف او، پاسخ قاطعی که به پرسش من داده بود طوفانی به وجود آورد، همسرش به گریه افتاد و ما را ترک کرد و از پی او بچه ها هم رفتند، نفسی به راحتی کشیدم ولی از آنچه که پیش آمده بود شرمند بودم و در درون خود کشمکش داشتم که آیا به این بحث خاتمه بدهم یا نه، قیافه خونسرد و لبخند کم رنگ حمیدی می گفت: «آقا تو کار خودت را بکن! ماجرای این عشق خبر پنهان مانده ای نیست، بیش تر مردم شیراز و تمام اهل شعر و ادبیات ایران از پیچ و خم این عشق خبر دارند!»؟

بخشی از چاپ شده آن گفت و گو چنین است:

کتاب اشک معشوق با هم گفت و گو کنیم، تصور چنین بود که در خانه او در کتابخانه اش یا در اتاقی خلوت به این ماجرا می پردازیم ولی در عمل او ما را به سالن آراسته اش برد، همسرش ناهید، دختر بزرگش نازنین و دو پسر خردسالش هوشیار و کامیار هم تمام رسمی در جمع ما حضور داشتند. این وضعیت کار مرا دشوار کرده بود، از ملک عراقی خواستم چند عکس خانوادگی بگیرد به این امید که بعد از عکس برداری هرکس به دنبال کارش برود و ما تنها بشویم اما چنین نشد، پس به عنوان مقدمه کمی درباره شعر و تعریف شعر حرف زدیم، حمیدی با بسته سیگار و کبریتش روی مبل نشست، با آرامش به تمام پرسش های من پاسخ گفت.

بالاخره دل به دریا زدم و وارد مقوله شعر «مرگ قو» و آن عشق فراموش نشدنی شدم.

حمیدی در یکی از کتاب هایش (طلسم شکسته) چنان از منیژه

داستان عشق

— می خواهم از عشق حرف بزنم، از آنچه که اشک معشوق را ساخت، و از همه نکاتی که در کتاب مخفی مانده ولی عشق شما را سرزبانها انداخته، می خواهم داستان را از زبان خود شما بشنوم، این طوفان چگونه آغاز شد و چه بر سر شما آورد؟

حمیدی: منیژه در آن سال شاگرد دبیرستانی بود که من درس می دادم، غالباً وقتی از کلاس بیرون می آمدم او را در همین دبیرستان و یا در راهروی دفتر می دیدم، نگاه من پاسخی به نگاه او بود اما نه نگاه من و نه نگاه او به آنچه که بین یک شاگرد و دبیر می گذشت شباهتی نداشت، نافذتر، سوزان تر و عمیق تر از نگاه های معمولی بود. گاهی با سرخی گونه های هر دو طرف ملازم و توأم می شد، این نگاه ها به مرور زمان ولی به شدت جانکاه و جگرسوز تر شد و روزی رسید که احساس کردم وجود او برای زیست من مانند هوا و آب و غذا لازم است، شاید در او هم ورق بزنید



خلق خود و امی داشتند. آن روزها به همان دلیل شعر می‌گفتم که مرغ تخم می‌گذارد و زنبور عسل می‌سازد، کاری به این نداشتم اشعار من به نفع کی و یا به ضرر کی است، شاید به همین دلیل است که کتاب چنین خوانندگان خواهانی پیدا کرد.

او آمد!

پرسیدم: چرا شما دو نفر که چنین عشقی به هم داشتید سعی نکردید و یا نتوانستید با هم ازدواج کنید؟

حمیدی که معلوم بود از قبل خود را آماده پاسخ کرده و مکرر چنین پرسشی شنیده و حالا باید یکجا جواب بگوید، گفت: این دیگر نه دست من بود و نه دست او، کسان دیگری بودند که مانع تراشی می‌کردند، اقوام او، دایی‌ها و کسانیکه نمی‌شود اسم‌شان را به زبان آورد، آنها با تهدید و خیلی کارهای دیگر مانع وصلت ما شدند.

از حمیدی خواستم درباره «مرگ‌قو» معروف‌ترین شعر مجموعه اشک معشوق صحبت کند، این شعروقتی با صدا و «سیتار» عباس مهرپویا بارها از رادیو پخش شد گروه بیشتری از اهل ذوق و هنر را متوجه آن کرده بود برای من نیز ارزش و اهمیت ویژه‌ای داشت.

حمیدی گفت: این شعر در تاریخ بیست و هفتم فروردین ماه سال ۱۳۳۳ گفته شد و بسیار مورد توجه قرار گرفت، حالا که شما هم کنجکاو و علاقمندید اسرار آن را بدانید پس خوب گوش کنید: سرانجام او به سوی من بازگشت، بازگشتی پس از چندین واقعه و حادثه، بی‌قراری‌های دل او سرانجام موجب جدایی از شوهرش گردید، منیژه طلاق گرفت و به سوی من آمد اما من ازدواج کرده بودم، زن داشتم و از آن مهم‌تر صاحب فرزندی شده بودم، مرد خانواده‌ای بودم گرم و صمیمی. دیگر برای من امکان نداشت او را بپذیرم، به سختی توانستم از او بخواهم که از من بگذرد و به فکر مرد دیگری باشد، این را زبان گفتم اما دل چیز دیگری می‌گفت، در آن شور و حال و افسوس و غم بودم که شعر مرگ قو آمد:

احوالی نظیر این به وجود آمده بود. کار بالا گرفت هر دو بی‌قراری‌ها داشتیم، شوریده و بی‌پروا در نامه و شعر، ولی ندانستم چرا پدر و مادر او از این که ما به یکدیگر برسیم امتناع داشتند.

من برای انحراف خیال خود سال دوم، دست از تعلیم و تدریس کشیدم و به نظام وظیفه رفتم و این کار صرفاً به خاطر پایان ماجرا انجام گرفت، شدت گرفتاری‌هایی که پیش آمد و دوری از شهر شیراز که او در آن می‌زیست مرا موقتاً از فکر او منحرف کرد، یک سال بدین ترتیب گذشت، سال بعد با لباس نظام و درجه افسری از تهران به شیراز آمدم، باز هم او مرا دید و من او را دیدم و آن شعله عشقی که موقتاً خاموش شده بود دوباره زبانه کشید و آنچه که هر دو می‌پنداشتیم از یاد رفته، قوی‌تر از پیش سر بر آورد، شعرها سروده شد و بر سر زبان‌ها افتاد، در این هنگامه شوریدگی ما، مادرم دختری انتخاب کرد و میلش آن بود مر با مشغول کردن به آن از فکر این باز دارد، اما آنچه خدا خواسته بود با آنچه که مادر از من می‌خواست. موافق نیامد.

معشوقه بی وفا شد!

معشوق من همین که خبر نامزدی مرا شنید با گریه‌ها و فریادهای عاشقانه یک بار دیگر مرا و شهر شیراز را به خود متوجه ساخت، به دیدار هم رفتیم و حرف‌ها زدیم و عهد و پیمان بستیم، قرار بر این شد که من نامزدی خود را بهم بزنم و او نیز به عقد کسی جز من در نیاید.

این پیمان از طرف من مویه مواجرا شد ولی از طرف او در بوته اجمال افتاد. در نتیجه عشق من آلوده به غضب شد و خشم و غرور در اشعارم رنگ گرفت، این خشم در شعر آمد ولی آن عشق را خاموش نکرد.

کتاب اشک معشوق مجموعه‌ای از اشعاری است که قیافه‌های گوناگون عشق سوزناک و آمیخته به قهر و غضب را در چشم خواننده مجسم می‌کند، من این شعرها را با اختیار نمی‌گفتم، شعرها بودند که مرا به

خود برای من خوانده بود، ببیند. پرسش دیگر من در باره محل ملاقات‌ها بود، داستان دلدادگی شان در آن سال‌ها سر زبان‌ها افتاده بود و اکثر مردم که شعرها را خوانده بودند و ماجرا را می‌دانستند اگر از محل این دیدارها باخبر می‌شدند، لاجرم داستان‌های دیگری می‌ساختند.

حمیدی گفت: درباره یکی از آن محل‌ها که خاطره خاص دارم می‌توانم بگویم، ماهم‌دیگر را پس از مدتی در یک کتابفروشی آشنا دیدیم که شیرازی بود (کتابفروشی حسن معرفت‌اول لاله‌زار، طرحی از این دیدار با قلم سیاه روی جلد کتاب طلسم عشق شکسته چاپ شده است) او از طریق همین کتابفروشی ساعت حضور مرا دانست، به عنوان طرفدار شعر از کتابفروشی وقت دیدار گرفته بود؛ اشک معشوق چاپ شده، او دیده و مکرر خوانده بود، وقتی به کتابفروشی آمد او را

شنیدم که چون قوی زیبا بمیرد
فریبده زاد و فریبا بمیرد
شب مرگ، تنها نشیند به موجی
رود گوشه‌ای دور و تنها بمیرد
در آن گوشه چندان غزل خواند آن
شب

که خود در میان غزل‌ها بمیرد
گروهی بر آنند که این مرغ شیدا
کجا عاشقی کرد، آن جا بمیرد
شب مرگ، از بیم، آنجا شتابد
که از مرگ غافل شود تا بمیرد
من این نکته گیرم که باور نکردم
ندیدم قویی که به صحرا بمیرد
چوروزی ز آغوش دریا برآمد
شبی هم در آغوش دریا بمیرد
تو دریای من بودی، آغوش واکن
که می‌خواهد این قوی، زیبا بمیرد
شعری بود که از دل برآمد، لاجرم بر
دل هانشت!

حمیدی که با شور و حال خاصی این شعر را برای من خوانده بود لحظه‌ای ساکت شد و در چهره‌ام خیره ماند، شاید می‌خواست تأثیر شعر را حال که

شناختم، پس از چند سال ... این کتاب را در دست گرفته و سر صحبت را باز کرد، فایده‌ای نداشت قبلاً به او گفته بودم دیگر نمی‌توانم خانواده‌ام را قربانی این عشق بکنم، گاه او می‌آمد و من می‌گذاشتم و می‌رفتم، من می‌گذاشتم او می‌آمد، سرانجام کتاب «طلسم شکسته» را چاپ کردم، در آن مطالبی آمده بود که وقتی خواند به پایان ماجرا و بهانه برای دیدارها خاتمه داد.

اکنون چند سالی است که با ناهید خانم ازدواج کرده‌ام و صاحب فرزندی شده‌ام، ناهید من آفتاب زندگی‌ام شده است، محبت‌ها، گذشت‌ها و فداکاری‌هایش را هرگز نمی‌توانم نادیده بگیرم!

حیران مانده بودم، نمی‌دانستم چرا این حرف‌ها را در حضور همسرش نگفته تا کمی از ناراحتی او کم شود و من از فشار گناهی که احساس می‌کردم سبک شوم، اما از حرف‌های یادداشت برداشتم، شاید او هم همین را می‌خواست تا بنویسم و جایی چاپ کنم که چنین کردم، یکی دوساعتی از گفت‌وگوی مان گذشته بود و ما به اندازه کافی درباره این عشق و کتاب اشک معشوق صحبت کرده بودیم، وقت خدا حافظی بود، دنبال فرصتی بودم که از همسرش نیز عذرخواهی کنم.

این فرصت با آمدن امیری فیروزکوهی و خانواده‌اش پیش آمد، همسر امیری کادویی آورده بود و به حمیدی روز تولدش را تبریک گفت، تازه دانستم که آن روز روز تولد مهدی حمیدی است و تدارک برای این میهمانی دیده شده، آمدن امیری فیروزکوهی فرصتی برای من پیش آورد که همسر حمیدی را دوباره ببینم، تا دم در برای بدرقه ما آمد، گویی حس کرده بود از وضعیت پیش آمده بسیار ناراحت و نگرانم، با مهربانی و بزرگواری گفت:

— خودتان را ناراحت نکنید آقای جمشیدی، به حمیدی و حرف‌هایش عادت دارم، من این زندگی را پذیرفته‌ام.

محمد عاصمی

اشک هنرپیشه



سالن از جا کنده شد
فریاد تحسین یک صدا برخاست از هر سو:
— «... آفرین
بازیگر خوبی است
استاد هنرمندی است
مضمون غم آلودش
به دل‌ها نشئه می‌بخشد
اشک هایش خنده می‌آرد...»

— «... دوستان! باور کنید
این حرف بازی نیست
کودک من مُرد
می‌خواهم برای یک بار آخر
جسم بی‌جان عزیزم را ببینم
پیکر بی‌جان، جانم را ببینم
بوسه بر رویش زنم
باور کنید این حرف بازی نیست...
من تمام آرزوی زندگانی را
میان غنچه‌ی لب‌های او کاشتم
در خنده‌اش می‌یافتم...
نیمه شب،

با دست‌های کوچک او
با نوازش‌های گرم و ساده‌اش
خستگی‌ها از تن من دور می‌شد
امشب،
آن سرچشمه‌ی امیدهایم
خشک شد، پژمرده شد
باور کنید این حرف بازی نیست،
بازی نیست...»

خنده‌ای یک ریز بر سالن مسلط شد
صندلی‌ها جابجا گردید
این تک جمله‌ها در گوش می‌آمد که:
— «... بازی را نگر
سحر است، افسون است، بازی نیست

این دست
نوشته را
«عسل» از
لابلای
کتاب‌های
کتابخانه‌اش
پیدا کرد که
اثری است
جاودانی از
زنده‌یاد
محمد عاصمی،
شاعر و ادیب
بزرگ کشورمان.

برای دختر زیبا و هوشیار و
بازنم عسل بلبلان
محمد عاصمی
لویدر کمالی اول اسفند ۱۳۸۳
۱۹ فوریه ۲۰۰۵
بمباران در کربلا
و در بار غم‌نازیم باهد و عسل بلبلان

گریم تمام شد، هنرپیشه آماده رفتن به صحنه
بود که خبر مرگ کودکش را شنید.
تماشاگران بی‌تاب بودند، وقت، به سرعت
می‌گذشت چاره‌ای نبود، تصمیم گرفت جلوی
پرده ظاهر شود و خود اوماجرا را برای مردم
بازگوید: او هنرپیشه‌ی کم‌دی بود.

در فضا پیچید فریاد نشاط و شادمانی
خنده‌ها رقصید در تالار
بانگ آفرین با کف زدن‌ها
صحنه را لرزاند
توده‌ی انبوه جمعیت ز شوق دیدن او
موجی از احساس شد
احساس گرم و آتشین

— «... می‌پذیرم، می‌پذیرم اینهمه احساس را
با تمام قلب...
اما، کودک من مُرد
خواهش می‌کنم امشب...»

باید او را غرق در گل کرد
شوری در نهان دارد
زبان‌ش، آتش افروز است
گرمی می‌دهد، جان می‌دهد...»

دل، درون سینه تنگی کرد
مغزش داغ شد
دیوانه شد...

یاد آهنگی که ناقص ماند
گلزاری که پر پر شد
نهال نورسی کز بوستان گم شد
یاد فرزندش
گلشن، آوازه‌ایش
نغمه‌ی امیدبخش زندگانی‌اش
آتشی افکند در جان:
— «... پس چرا باور نمیدارند اینها؟!...
پس چرا؟!...»
بغض او ترکیب
اشک با رنگ گریم آغشته شد
رنگ‌ها در هم دوید
نقش دردی بر جبین او نشست
دیدگان را بست
از پا تا به سر لرزید...

دسته گل‌ها، صحنه را پوشاند
عطر یاسمن با برق شادی‌ها
سرود خنده‌ها
آمیخت در هم...

چنگ می‌زد در میان شاخه‌ها
فریاد می‌زد:
«... نوگل من مُرد، بازی نیست
بازی نیست...!»

دی ماه ۱۳۳۱ — تهران



«نقده سینمایی» که از مجله فردوسی، بیرون آمد!

سینماست. او پس از پایان تحصیلات سینمایی در فرانسه به تهران آمد و «نقد فیلم» را به طور اساسی در مجله فردوسی بنیان گذاشت. بعد خود صاحب یک نشریه سینمایی «هنرو سینما» شد. در مطلبی که از اومی خوانید درباره «فیلم و سینما» و هنر هفتم است.

اشاره: «مجله فردوسی» چاپ تهران با مدیریت نعمت الله جهانبنوی با نزدیک به سه دهه انتشار خود، چهره هایی را در همه زمینه ها به خود پذیرفته، به آنها میدان داده و موجب اشتیاقشان شده است که بلاشک دکتر هوشنگ کاووسی یکی از آن چهره ها در نقد و معرفی

سینمای ایرانی

نه سینما در ایران

فیلمفارسی هم نوعی سینما در ایران است ولی کار خوب چند فیلمساز کافی نبود



سیاست رami آموختم به آن مؤسسه که (آن روز «ای دک» نام داشت و امروز «فه میس» نامیده می شود) رفتم و علاقه ای را که در دوران جوانی در خودسراغ داشتم در زمینه تکنیک و

جهت تحصیل حقوق و علوم سیاسی، وقتی دانستم چهار سال است که فرانسه دارای یک مؤسسه عالی تدریس سینما است - ضمن این که دو سال بود که حقوق و

تماشای کلارک گیل و سیل و دسته موی پریشان روی پیشانی اش می رفتند و یا برای قصه اش - که اقتباس از پاورقی نوشته خانم مارگارت میچل، و یا زیبایی «ویویان لی» - و کسی «ویکتور فلمینگ» را نمی شناخت ولی متروگلدوین مایر را می شناختند و معدودی هم تهیه کننده فیلم «سلزنیك» را می دانستند، کیست.

واقعیت «چاپلین» را کسی درست نمی شناخت، کمیک او را نمی دانستند از کجاست و چه می گوید اما از حرکات و کارهای چارلی می خندیدند و در گوشه هایی هم از کشور، «چار چاپی» را دوست داشتند.

نوشته های آقای احمد ابریشمی، فرخ کیوانی و پیشگام ترین آنها یعنی احمد شهیدی هم در موارد دیگر سینما - یعنی سبک و مکتب و سازنده و غیره - چیزی در محتوا ارائه نمی داد...

فقط عشق به سینما

من پس از رفتن به خارج از ایران

قرن خودمان به صورت یک هنر، و هفتمین از گروه هنرهای زیبا شناخته شد - بی نهایت بود و هست. از دوران نوجوانی دوستش داشتم، فراوان به سینما می رفتم و آرزو داشتم که رموز آن را فراگیرم، اما وسیله نبود، فقط نوشته ها را می خواندم - نوشته ها چه بود؟ زندگی بازیگران مورد توجه روز، خلاصه ای از «داستان» فیلم - هیچکس سازندگان واقعی یک اثر سینمایی را نمی شناخت، مکتب آن، مشخصات سینمای یک فیلمساز، یک کشور، یک دوران - ناشناس مانده بود.

فقط بازیگران

به یاد داریم «برباد رفته» در دوران جنگ جهانی دوم در تهران غوغایی برانگیخت. سینما ایران در خیابان لاله زار آن را نمایش داد. با آنکه در آن دوبلاژ نبود و با نوشته های میان فیلم، مردم گفتگوها را می فهمیدند، خیابان لاله زار رفت و آمدش به خاطر جمعیت متوقف می شد و همه برای



یادداشت کوتاهی از:

دکتر هوشنگ کاووسی

هنر هفتم

کشش من به این هنر بزرگ که دو عامل سازنده اش «تصویر» و «حرکت» است، و همانطور که بارها نوشته و گفته ام، توجه انسان غارنشین پیش از تاریخ را به خود مشغول می کرد و در سراسیمه تاریخ تحول یافت تا در نیمه دوم قرن گذشته دانشمندان به تکامل وسایلش بود پرداختند - و در اوایل

دانش آن پروراندم.

با تمام مشکلاتی که از نظر مقامات آموزش و پرورش ایران به خاطر ارزش تحصیلی که می‌دادند - و پیش داوری‌های بستگان و پدر و مادر وجود داشت - بدون توجه عمیق به آن با عشق خواستم رموز این فن و علم و هنر را فرا گیرم و تا آنجا که ممکن بود طی سه سال با علم و عمل فرا گرفتم.

بعد هم که به دانشگاه ادبیات سوربن، دپارتمان فلسفه و روان شناسی اش رفتم به پژوهش درباره علوم جنبی سینما: فیلمولوژی شامل جامعه شناسی، قوم شناسی، روانشناسی، و زیبا شناسی سینما پرداختم و تنها عامل محرک در این زمینه، فقط عشق من بود به این هنر عظیم و نه حساب درآمدی یا شهرتی یا غیره و در این مورد هم بعدها خود را در بوته آزمایش قرار دادم و احترام من به مجموعه سینما از دوربین فیلمبرداری و میز مونتاز تا دستگاه نمایش، فراتر از یک مجموعه نان آور بود و خواهد بود.

معرفی دانش فیلم

در ایران نخستین فیلم پلیسی را ساختم - «هفده روز به اعدام» - در آن هنگام، فیلمسازی گفت: «فیلم پلیسی من بیشتر از مال شما بوده است!» پاسخش دادم که: «فیلم شما «با پلیس» بود و فیلم من «پلیسی»» ، این دو با هم متفاوت است. خواستم در آن فیلم بگویم دوربین وسیله فیلمبرداری نیست بلکه باز یگر درام است، دکوپاژ تنها معنایش تکه پاره کردن یک صحنه بزرگ به صحنه‌های کوچکتر یعنی «پلان» یا «نما» نیست، بلکه این برش با محتوای تصویر در ارتباط است. یا حرکت و زاویه دوربین تنها دلخواه نیست، معنای خود را دارد و نورپردازی فقط برای روشن ساختن صحنه نیست بلکه در ایجاد جو و محیط نقش دارد و بازی در برابر دوربین با بازی روی صحنه متفاوت است.

با وجود دشمنی‌ها و تحریم‌ها به خاطر مقالات گاه تند، چند سال بعد «خانه کنار دریا» را ساختم، برای نمایاندن این که چگونه می‌توان در



یک فیلم محیط و جو عاطفی به وجود آورد، و این نکته است که فیلمی را از فیلم‌های دیگر در موضوع سناریو مشترک ممتاز می‌سازد. و چه بهتر می‌شد پژوهندگان تاریخ سینمای ایران به این نکات در پژوهش‌هایشان توجه می‌داشتند. تلاش برای ایجاد دانشکده و مدرسه‌ای عالی آموزش فنون و هنر سینما، نوشتن مقالات و سخنرانی‌ها در تهران و دانشگاه‌های استان، تأسیس سینه کلوپ و نخستین مستقل جشنواره جهانی فیلم در تهران (منظور جشنواره‌های وزارت فرهنگ و هنر سابق نیست)، همه این تلاش‌ها برای گسترش دانش فیلم در وطنم بود و در آینده هم خواهد بود و کارشکنی‌ها و غرض رانی‌ها هرگز مانع شهادت مورخه‌ها در آینده نخواهد بود.

بارها گفته‌ام نهالی را که روزی غرس آن با من رخ داد امروز درختی تنآور است که فیلمسازان آگاه و فیلمشناسان پژوهنده، برهای شاخساران درخت اند و اگر نظری به فیلمی چون «کشتی آنجلیکا» می‌افکنم که ساخته‌ی دانشجویان سابق من است، یک دلسوزی است برای سینما، برای آنان و تماشاگر.

زیرا آن چه را که کم داریم «سینمای ایرانی» است نه «سینما در ایران». زیرا که «فیلمفارسی» هم نوعی سینما در ایران بود. با همه بی‌ارزشی‌هایش، کار خوب چند فیلمساز کافی نیست، باید تلاش‌ها گسترش یابد تا سینمای ایرانی بوجود آید، مثل سایر میراث‌های فرهنگی و هنری مان، با روش و نگاهی معین و دارای پیوند با سایر هنرهای زیبای ایرانی تبار.

باری، عشق به سینما در من این گونه است نه تنها دویدن برای تماشای فیلم خوب، آن کار خدمت به خودم است. نه خدمت به سینما، زیرا که در آن صورت خدمتم عبارت می‌شد از پرداخت بهای ناچیز بلیط ورودی. اما گستراندن فرهنگ فیلم و پروراندن یک نسل فیلمساز و فیلمشناس را بهترین تراوش عاشقانه‌ام از سینما، می‌دانم، و هرگاه فیلمی خوب ساخته می‌شود که به آن خود را مباحی می‌بینم می‌انگارم که آن را یک فریدون رهنما (یادش گرامی است)، یک فرخ غفاری و یا یک هوشنگ کاووسی ساخته است زیرا که این هر سه پرچم این تلاش بزرگ را بر دوش داشته‌اند.

جهان گذرا!

همه چیز «گذرا» است. نه غم می‌ماند و نه شادی: چون سرآمد دولت شب‌های وصل / بگذرد ایام هجران نیز هم / معلول روانی!

«اسکیزو فرنی» نوعی بیمار و معلول روانی است که فکر، ادراک و قوه تشخیص این بیمار مختل می‌شود و ارتباطش را با واقعیات از دست می‌دهد نگاه او به پیرامونش دستخوش انحراف و اغتشاش می‌شود و پیوسته دچار توهم است.

کتاب و باغ؟

«کتاب» باغ بزرگی است که آدمیزاد می‌تواند با یک دست هم آن را هر جایی با خود ببرد!

مثل نمبر!

یک پستچی فرمایشات دارد که در هر کاری باید مثل نمبر بود: بچسب به هدفت تا به مقصد برسی!

سیرک مجلس!

یکی از اهالی وطن که چند بار شاهد تماشای مجلس اسلامی در لژ تماشاچیان بود می‌گوید: مجلس یک سیرک کامل است و باید بلیط بفروشد که مردم هم بروند تماشا!

خاطرات و خطرات

دکتر کریم سنجابی در خاطرات خود می‌نویسد به آقای دکتر مصدق گفتم: (در سال ۱۳۳۲) این قدر به حزب توده میدان ندهید! شما اجازه می‌دهید که این حزب قدرتش را به رخ مردم بکشد و این حزب مردم را از صحنه خارج می‌کند! دکتر مصدق در جواب من گفت: من می‌دانم دارم چکار می‌کنم. من چند بار سواری گرفتم از حزب توده و این بار من می‌خواهم سواری بگیرم!

یک انجمن جنجالی

«انجمن حجتیه» در زمان شاه فعال بود و حالا هم به زعامت مصباح یزدی صحنه گردان حکومت اسلامی است. نام اصلی این گروه «انجمن خیریه حجتیه مهدویه» است که به مرور به «انجمن حجتیه ضد بهائیت» مشهور شد و مؤسس آن «شیخ محمود حلبی» است که از وعاظ معروف زمان خود بود. بعد از



انقلاب «خمینی» دستور توقف آن را داد چون این انجمن در غیاب امام زمان با تشکیل حکومت اسلامی مخالف است.

دختر و جذابیت نفسگیر!

دختر خانمی به نام «ارمغان» در مجله جوانان چاپ تهران طی مقاله کوتاهی نوشته است: مرا «دختر خانم» می‌نامند مضمونی که جذابیتش نفسگیر است.

نامبرده نوشته کجایش «نفس گیر» است!؟

نخ و بافت قالی!

در بافت قالی نوع نخ آن مهم است. کیفیت نخ اگر مرغوب نباشد هنگام قالی شویی رنگ‌ها پخش می‌شود. هر چه جنس نخ کرک‌تر (نخ نرم) باشد کیفیت آن بهتر است. اگر نخ ابریشم باشد، کیفیت آن خیلی خوب است.

اولین روزنامه!

میرزا صالح شیرازی از محصلان اعزامی به اروپا در کنار فراگیری زبان، فن چاپ و حروف چینی را هم آموخت و پدر روزنامه نگاری ایران شد. او اولین شماره روزنامه «کاغذ اخبار» را در رمضان ۱۲۵۲ هجری برابر با ژانویه ۱۸۳۷ میلادی در سال سوم سلطنت محمد شاه قاجار در تهران منتشر کرد.

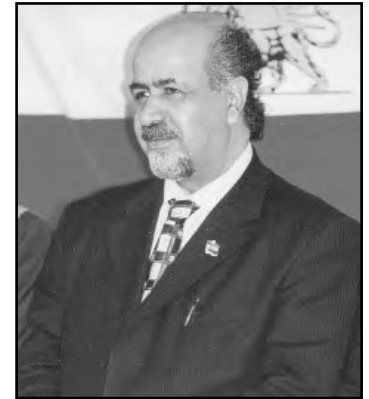
کاغذ اخبار

«کاغذ اخبار» چاپ سنگی بود و یک روی آن چاپ می‌شد. در شماره اول ۱۶ خبر داخلی و خارجی داشت. از نخستین شماره آن هم یک نسخه در ایران و دو نسخه در کتابخانه بریتانیا مانده است.

«هام» بدشانس!

اولین شامپانزه به نام «هام» در سال ۱۹۶۱ توسط ناسا به فضا فرستاده شد ولی سفینه بالای زمین منفجر شد و ۱۶/۵ دقیقه طول کشید که «هام» صحیح و سالم به زمین برگشت.

اگر «رهبر معظم» به شاعری ادامه می‌داد وضع ایران و جهان بهتر از این بود!



سیاوش اوستا - پاریس

**خواهر خامنه‌ای، همسر شیخ علی تهرانی،
طبعی روان و سروده‌های عاشقانه دارد.**



هر چند اشعار سابق سید علی خامنه‌ای از وزن و قافیه برخوردار نیست اما خواهرش «بدری» به زیبایی شعرهای مادرش خدیجه خانم شعر می‌سرود.

شیخ علی تهرانی داماد خامنه‌ای بوده و همسر خواهر وی است. شیخ علی در دوران پادشاهی چند بار به زندان رفت. در یکی از ملاقات‌ها بدری خامنه‌ای شعری را که برای شوهر دربندش گفته بود به او هدیه کرد:

دمیدم می‌رسد از جانب یار

آتشی کز شررش می‌سوزم

به امیدی که بیاید هر دم

برهش دیده به در می‌دوزم

هر چه دارم همه از خون دل است

از همین است که من در سوزم

جان در آن دم بفشانم برهش

که کند کام روا، امروزم

وای از آن دم که نگارم شب هجر

تیره سازد چو شبانگه روزم

شود آرام به آن دم شبینم

که ببیند رخ دردافروزم

بدری خانم تمامی اشعارش عاشقانه و مهربانانه است وی از ۱۲ سالگی دفتر سیاه مشق شعر داشته و با این که رنگ هیچ «می و میخانه‌ای» را ندیده است، سروده است که:

در گوشه میخانه خوردم دو سه
پیمانه

از ساقی نوشین لب با نشئه مستانه
در شام غم هجرش می‌گیریم و می‌نالیم
در آتش غم می‌سوزم در گوشه

پناهنده به صدام حسین بودند برای دخترش سروده:

ای وحیده رخت چو گل زیبا

هر دو چشم‌ت دوزخ‌گس شهلا

دهنت همچو غنچه خندان

چهره ات به ز نوگل بستان

ای لبانت چون غنچه صحرا

قامت ز شاخه طوبی

نطق تو شکرین لب شیرین

روی و مویت چو سنبیل نسرين

گیسوانت چو مشک تاتاری

صد تبارک به خلقت باری؟

شیخ علی تهرانی و خانمش هم اکنون در قید حیات هستند و در تهران در کنار هم (پس از آن همه جنگ و گریزها) به آرامی زندگی می‌کنند شاید از گزارش این اشعار به تاریخ روز خرسند نباشند اما نمی‌توان برای خرسندی چند تن تاریخ را، از واقعیت‌ها و حقیقت‌ها آگاه نساخت.

ریشه متعصبانه موجود در اندیشه و تفکر آقای علی خامنه‌ای خانوادگی است زیرا نسبت به برخی مسائل سطحی آنها بسیار حساس هستند. مثلاً فرزند بزرگ شیخ علی تهرانی را با چه زحمت و تلاشی در اواخر سال‌های ۸۰ از عراق برای ادامه تحصیل به پاریس آوردم و به ناچار برایش کارت پناهندگی گرفتم با نام شناسنامه‌ای خود و پدرش که مراد خانی ارنگی یا ارنگه بود (و الهی قمشه‌ای نیز که فامیل شیخ علی تهرانی است اهل همین روستای ارنگه حومه تهران است) آنگاه که می‌خواستیم پرونده فرزند شیخ علی تهرانی را به اداره پناهندگی بفرستیم از او خواستیم تا عکسی با کراوات بپردازد تا کارت او مزین به آن باشد. او عکس را گرفت و ما نیز کارت

العین و نعمت آزمون اشعاری را ثبت کرده بود. سروده بلند نعمت میرزاده برای خمینی بنام سوگند، تماماً در آن دفتر آمده است. مسند فرمان تراست در همه اسلام / از دره نیل تا کرانه اروند / تو بر عالمان به علم، امامی / من (نعمت آزمون) بر شاعران به شعر خداوند /

سروده‌ای از «الهی قمشه‌ای» مشهور (مفسر و مترجم قرآن بود و این آقای که امروز در تلویزیون جمهوری اسلامی «برنامه وان من شو اسلامی» اجرا کند فرزند او است). داماد دختر بزرگ بدری خانم و شیخ علی تهرانی «وحیده» - امروز یک پزشک موفق در تهران است - که دکترای خود را در بغداد به هنگامی گرفت که به همراه پدر و مادر

میخانه
دیربست که می‌سوزم در حالت
بیهوشتی
ناکرده به من لطفی آن دلبر دردانه
«شبینم» چه کند از غم در حالت یأس
وهم
دانی که چه با من کرد آن دلبر
یکدانه؟
شاید کمتر کسی چون من از مهر و محبت و صفای بدری خانم برخوردار بوده باشد که دفتر شعرش را ساعت‌ها در اختیارم گذاشت. او اجازه کپی برداری نیز به من داده بود. دفتر شعرش از هر دو طرف آغاز می‌شد، یک طرف سروده‌های خودش بود و در طرف دیگر سروده‌های دیگران را می‌نوشت از «رویا کهربایی و الهی قمشه‌ای و مهدی اخوان ثالث و طاهره قره

پناهندگیش را گرفتیم. اما وی یکی از عکس‌ها را برای مادرش به بغداد فرستاده و نوشت: فلانی من را به راه‌های بد می‌کشاند! نگاه کنید من را مجبور به بستن کراوات کرده است.

مادرش هم برایم نوشت: هرکاری که خودتان می‌کنید از محمود نخواهید!

باری اگر سید علی خامنه‌ای لااقل به اندازه خواهرش بدری خانم به دنبال شاعری می‌رفت شاید سرنوشت کنونی ما و جهان بهتر از این بود و به یاد سخن زیبای مهربان یارگرایی دکتر اسماعیل خویی می‌افتم که سال‌ها پیش در خانه ناشر «چلنگر» شادروان «منوچهر محجوبی» و با حضور چند دوست دیگر، گفت:

— اگر خمینی حتی یک شب عاشق می‌شد این همه آدم نمی‌گشت!

پس از طرح این مسأله در مجامع و تشریفات آن دوران، روزی پاکتی از تهران به آدرس شانزه لیزه به من رسید. وقتی آن را باز کردم اشعاری بود با خط خمینی و یادداشتی از کسی که او را می‌شناختم که یکی از نزدیکان خمینی بود. من بسیار تعجب کردم! پیش از انتشار با فرستنده تماس گرفتم صحت امر را تأیید کرد، حتی به گونه‌ای از سید احمد هم پاسخ مثبت گرفتم که خمینی نیز شاعر است. پس از انتشار اشعار خمینی به زبان پارسی و فرانسه و شرحی کوچک درباره آن، خود سید احمد خمینی نیز دود و جلد کتاب با عنوان سروده‌های خمینی را منتشر کرد که گویا استاد شهریار هم آنها را بازبینی کرده بود.

در سروده‌های خمینی نیز دریافتیم

«خمینی» در اشعارش از «فاطی» عروسی که بسیار زیبا بود، الهام می‌گرفت!

بر اساس نوشته‌های شخص خانم فاطمه طباطبایی عروس خمینی، ارتباط لاقط شعری این دوسرشار از عشق و عاشقی بوده است، زیرا فاطی خانم در مقدمه کتاب اشعار خمینی می‌نویسد:

تو که از حال عاشقان آگاه بودی، تو که از جان شیفته ام خبر داشتیو می‌دانستی که من شیدا و بی قرار تو هستم، چگونه تنهایی گذاشتی؟ آن که عمری را در پرتو وجود تو سپری کرده در ظلمات چگونه تواند زیست؟

خمینی که بدون شک اکثر سروده هایش پس از عروسی فاطی خانم با فرزندش احمد سروده شده است. خمینی می‌سراید:

امشب که در کنار منی خفته چون عروس

زنهار تا دریغ نداری کنار و بوس ای شب بگیر تنگ به بر نوعروس

صبح امشب که تنگ در بر من خفته این عروس

یا رب ببند بر رخ خورشید راه صبح در خواب کن مؤذن و در خاک کن خروس

خمینی که در جوانی بسان برادرش از نام «هندی» به جای «مصطفوی» و یا «موسوی» شناسنامه اش اقتباس می‌کرده است، اشعاری نیز به همین نام دارد که تبار هندی او را تایید می‌کند.

هندی ز هند تا بر کوی ات برآمده کی دل دهد به شاهی شیراز و ملک توس

شایان یادآوری است که چند خنجر شاخ گاو نما که آرم سیک‌های هندوستان و هم تباران آقای خمینی بوده است به همین دلیل جای شیرو خورشید باستانی ما را گرفته و آرم جمهوری اسلامی شده است.

که وی عاشق شده است اما بسیار دیر.

خانم فاطمه طباطبایی بسان تمامی فامیلش در زیبایی هم‌تا نداشته است. (برادر ایشان صادق طباطبایی فقط به خاطر زیبایی جزو نخستین نامزدهای ریاست جمهوری اسلامی ایران بود) و خمینی در نجف از فاطمه خانم برای سید احمد خواستگاری کرده و او را تلفنی به عقد فرزندش درآورد، و راهی قم کرد و همان هنگام اشعاری نیز برای «فاطی» خانم می‌سراید که با «فاطی جان» شروع می‌شود. البته این فاطی جان با فاطی جان که دوستان مسعود سپند، سروده است و ناصر آن را بسیار زیبا و با لهجه مشهدی خوانده فرق می‌کند: فاطی جان عیده و خورشید پر از گرمایه!

فاطی خانم در هنگام بیماری خمینی همیشه دور و بر او بوده و پرستارش بود که حجاب را (بر اساس سروده‌های خمینی) موظف به رعایت در بیت نبود؟ و همین فاطی خانم دم دمای مرگ خمینی از او می‌خواهد که برایش شعر بنویسد و خمینی می‌سراید که:

دخترم شعر خواست زمن

معر گفتم که یادگاری

باز شعر خواستی و باز هم شعر

این هم پریشان گویی دیگر

خمینی در سروده هایش برای عروسیش بر خلاف آقای آل‌هی قمشه‌ای که از لب و دیده و زلف وحیده خانم نه ساله می‌سراید، از عاشقی می‌گوید:

عاشقم و جز وصل تو درمانش نیست کیست زین آتش افروخته در جانش نیست

جز تو در محفل سوختگان ذکر نیست

این حدیثی است که آغازش و پایانش نیست.

شوق شعلی!

وایسادند، می‌رفتند زیر خاک! شهدای زنده!

از اهالی یکی از شهرهای وطن پرسیدند: تو هم که پسر توی جنگ کشته شده اعتقاد داری شهدا زنده هستند؟ نامبرده گفت: بله که اعتقاد دارم! خیلی هم اعتقاد دارم! پسر من ۲۰ سال شهید شده ولی عروسم، تا حالا، دوسه شکم زائیده!

خالی بندی فوری!

یکی از رفقا اغلب خالی می‌بست و یک دفعه گفت: من میان لس آنجلس، هنگ کنگ تجارت می‌کنم و اغلب اونجام!

یکی از دوستان که می‌خواست مچ او را بگیرد پرسید: تو که خیلی هنگ کنگ می‌ری اسم یکی از خیابونای اونجا رو بگو؟ خالی بند مافوری گفت: خیابون شهید بروس لی!

دعا برای خدا

همشهری ما توی مسجد نشسته بود و تسبیح می‌انداخت و مرتب حروف الفبا را تکرار می‌کرد. رفیقش نشست کنارش و پرسید: چرا تسبیح می‌اندازی و الفبای فارسی می‌خونی؟ همشهری ما گفت: من

چرا فحش می‌دی؟ یکی از معلولین جنگ تحمیلی حضرت امام به امت همیشه روی صحنه - که مستمری او را قطع کرده بودند - به بنیاد شهید مراجعه کرده طلبش را بگیرد.

آخوندی که مسئول حسابداری بنیاد شهید بود، دوسه تا فحش آبدار نثار معلول فوق‌الذکر کرد و به پاسدار اتاق هم گفت: فوری این معلول جنگی را بیرونش کن و دیگه هم سروکله اش توی بنیاد شهید پیدا نشه!

معلول بیچاره در حالی که به زور هلش می‌دادند که بیرون برود به اعتراض گفت:

- حضرت حجت الاسلام تو که پول نمی‌دی دیگه چرا به ما فحش می‌دی؟

آخوند با استهزاء جواب داد: - آخه می‌خواستم دست خالی از اینجاییرون نرفته باشی!

روشن کردن موضع!

یکی از رفیقش پرسید: این همکار ما چرا امروز گشادگشاد راه می‌ره؟

او جواب داد: آخه دیروز تو اداره یکی بهش گفته که بایس موضع خودشو روشن کنه! اونم خودشو سوزونده!

توصیه پدر شهید!

حضرت آیت الله یک شبه، رهبر زورکی مسلمان فی الارض و السموات سید علی خامنه‌ای برای نمایش رفتند بهشت زهرا و از قبور شهدا به اصطلاح دیدن کردند و چند فاتحه از زیر لب به طرف قبور شلیک فرمودند و برای اینکه فیلم تلویزیونی این مراسم کامل شود با جمیع آخوندهای حاضر و مسئولین به طرف پیرمردی رفتند که پسرش شهید شده بود. خبرنگار صدا و سیما از پیرمرد پرسید:

- برادر نظر شما در مورد زیارت رهبر و سایر مسئولین از قبور شهدا چیه؟ پیرمرد آهی کشید و گفت: ایکاش اونایی که زیر خاک بودند، رو خاک بودند و اینایی که روی خاک

دعا بلد نیستیم. سواد درست و حسابی هم ندارم. حروف الفبای فارسی رو می‌خونم تا خدا خودش با این حروف یک دعای خوب از قول من واسه‌ی خودش درست کنه!

هنگام وقوع زلزله!

زلزله شده بود و مأموران نجات آنهایی که زیر خاک و خل و خرابه‌ها بودند بیرون می‌آوردند. همشهری ما که موقع زلزله توی توالی بود، مأموران دست و پایش را گرفتند که بیرونش بیاورند و او مرتب به مأموران امدادی گفت: جناب سروان به خدا من کاری نکردم و فقط سیفون رو کشیدم!

دختری و مادری و پدری!

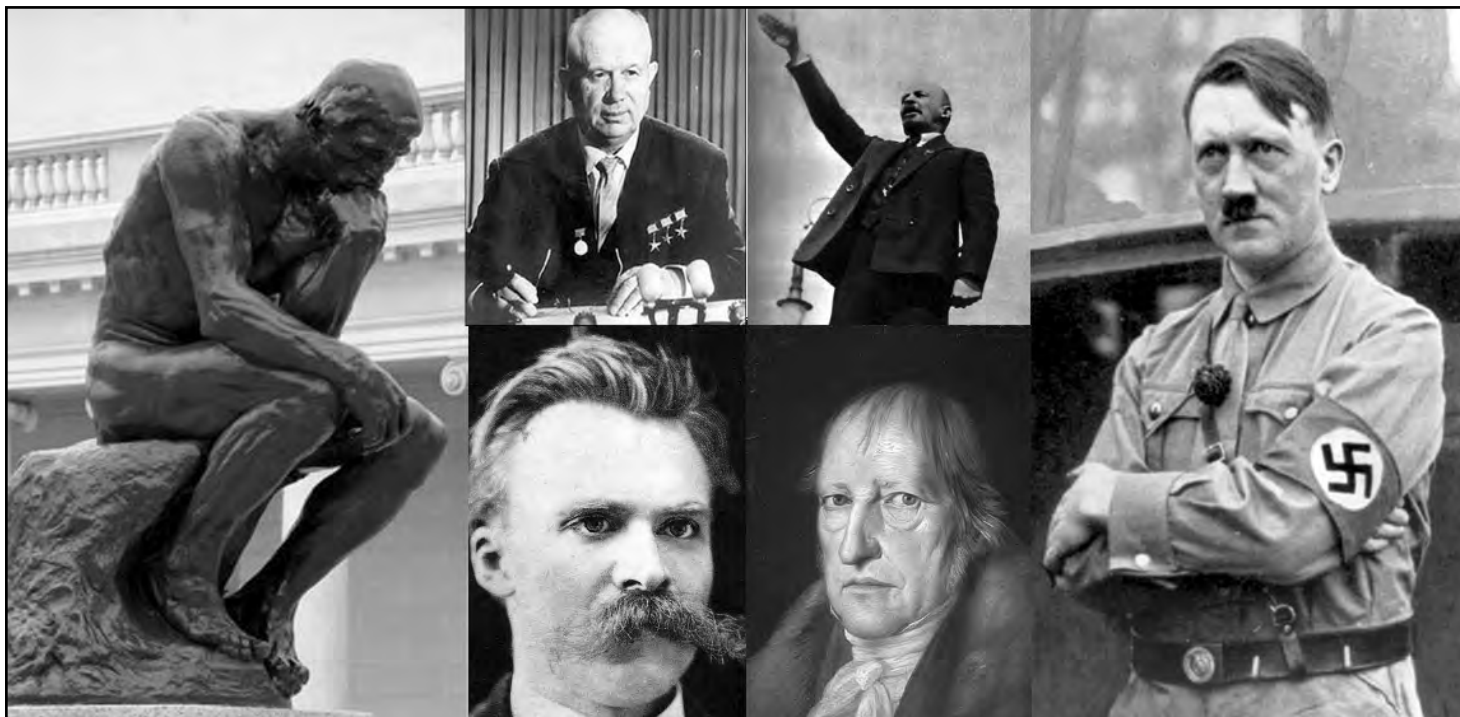
دختر کوچولو با پدرش بازی می‌کرد و او غش غش می‌خندید و بعد به پدرش گفت: من که بزرگ شدم می‌خوام با تو عروسی کنم! مادرش که حرف او را شنیده بود گفت: دخترم لازم نکرده تو خریتم منو تکرار کنی!

در نهایت بدبینی!

یک آقای خیلی ناامیدی در این ولایت، یک صد دلاری توی پیاده‌رو پیدا کرد، آن را برداشت و نگاهی به آن انداخت، بعد صد دلاری را روی زمین گذاشت و زیر لب گفت: ما از این شانس‌ها نداریم که اسکناس صد دلاری پیدا کنیم!



- بچه یه خورده بیشتر گاز بده!



نیهیلیسم / هیچ انگاری Nihilism

اصطلاحی است مأخوذ از واژه لاتینی nihil به معنای هیچ. این لفظ مترادف کلمه لاتین rien در زبان فرانسه و nothing در زبان انگلیسی است.

نیهیلیسم در اصطلاح فارسی به معنای «نه گرایی»، یا «هیچ گویی» و «بی گرایشی» است. روشی است که موضوعات تحمیل شده بر اندیشه‌های بشری را به نوعی نفی می‌کند. این نفی هم از جهات فلسفی یعنی چرایی‌ها و چگونگی‌های «معتبر شناخته شده» است و هم از جنبه‌های اجتماعی، و شامل قراردادهای تحمیلی است که اساساً نیهیلیسم را مطرود می‌شمارد.

فلسفه نیهیلیسم در یونان قدیم در زمان ماقبل سقراط ریشه داشته است و شامل انکار هستی و روح و اموال و تملک و قانون و حقوق و همه چیز می‌گردد. اما در قرون جدید در روسیه تزاری نام یک آیین اجتماعی گردیده که قدرت و اختیار دولت یا غیر دولت را مردود دانسته و بعداً مبدل به یک عقیده‌ی انقلابی شده که هدف آن برانداختن کلیه مؤسسات اجتماعی کشور بود اعم از دولت و غیر آن. نیهیلیسم به مفهوم وسیع‌تر خود شامل هر نوع اقدام یا تبلیغاتی می‌شود که توأم با طغیان و شورش و شدت عمل باشد. در روسیه‌ی بعد از سال ۱۸۷۸ این اصطلاح در مورد آنارشیست‌ها و تروریست‌ها هم به کار می‌رفت و گاهی هم مفهوم از خودگذشتگی و ترجمه به عالم فنا را نیز دارد.

مؤسس فرقه نیهیلیسم در روسیه، باکونین (۱۸۷۶ - ۱۸۱۴) بود. ولی اندیشمند اروپایی آن «که یرکیگارد» دانمارکی بود که ابعاد فلسفی به این افکار داد.

لژیون دونور

Legion d'Honneur

اصطلاحی است فرانسوی و به نشان شوالیه‌گری اطلاق می‌شود که در سال ۱۸۰۲ توسط ناپلئون بناپارت

امپراتور فرانسه ابداع گردید. گرچه نشان مذکور در اصل به نظامیان اهداء می‌شد. اما در حال حاضر منعی برای اهداء آن به غیر نظامیان وجود ندارد.

رویزیونیسم / تجدیدنظرطلبی

Revisionism

رویزیونیسم از واژه‌ی لاتین Revisere به معنی گرایش به «تجدید دیدار و بازنگری» آمده است. رویزیونیسم، بازنگری درباره‌ی شالوده‌های اساسی و کارکردهای یک دکترین است. به کسی که درباره‌ی یک دکترین یا ایدئولوژی خواستار تجدیدنظر باشد، رویزیونیست گویند. بازنگری نسبت به نتایج اجرای یک عقیده و ایدئولوژی، نیز نوعی رویزیونیسم است. رویزیون (بازنگری) در پاره‌ای از سیستم‌های سیاسی جهان حاضر نوعی بدعت گذاری نادرست تلقی می‌شود. مثلاً برخی از سوسیالیست‌های مستقل اعتقاد به بازنگری دارند و داوری مجدد و موافق مقتضیات را طالب اند. در روسیه‌ی شوروی پس از انقلاب ۱۹۱۷ سوسیالیستی، کسانی بودند که می‌گفتند مارکسیسم باید موافق اوضاع و احوال و موقعیت‌های موجود دست اندرکار

اصطلاحات فرهنگ سیاسی

آنچه درباره بعضی از اصطلاحات سیاسی از ما پرسیدید

رویزیونیست‌ها تلقی شد و مورد غضب شوروی واقع گردید. مارشال تیتو، رهبر یوگسلاوی، هم یک اصلاح طلب و هم یک تجدیدنظرطلب معرفی شده است. در شوروی، خروشچف را نیز یک تجدیدنظرطلب می‌خواندند. تجدیدنظر طلبی در گروه‌ها و حزب‌ها و کشورهای کمونیست، هم‌ردیف کژروی و گرایش به سازشکاری و کمابیش خیانت به شمار می‌آید.

رفراندوم / همه پرسی

Referendum

ارجاع یک مسأله خاص سیاسی به رأی دهندگان کشور جهت تصمیم گیری مستقیم درباره‌ی آن است. در برخی کشورها (مانند استرالیا) تغییر قانون اساسی فقط از راه مراجعه به آراء عمومی امکان دارد.

راسیسم / نژادپرستی

Racism

راسیسم (نژادپرستی) از کلمه‌ی راس (Race) به معنای نژاد مشتق

غلامرضا علی بابایی

میترا مفیدی - آلمان

من هم «عکس آقا» را در ماه دیدم، من هم یک «تار موی نازنین» اش را لای قران پیدا کردم. من هم روی پشت بام رفتم و فریاد الله اکبر کشیدم.

همه آسیمه سر و هیجان زده بودند، کوچه بن بست ما - که خودش به تنهائی کشوری از عقاید مختلف بود، دچار آشفته‌گی شده بود.

توی کوچه ما «همه جور عقیده‌ای» پیدا میشد: همسایه هم جوار ما در وزارت اطلاعات کار می‌کرد (تقریباً همگی مظنون بودیم که ساواکی است).

همسایه آنورتر ما مهندس الکترونیک بود و از سال چهل و دو که «آقا» به نجف تبعید شده بود، جزو فدائیان او به شمار می‌آمد.

دست چپ ما، خانه یک سرهنگ نیروی دریائی بود. دامادش درجه سروانی داشت.

ته کوچه خانواده بزرگی زندگی میکردند که دختر و دامادشان «کمونیست دو آتش» بودند و پسرشان از «سران مجاهدین خلق» که به زندان ابد محکوم شده بود.

در منزل روبروی ما یک «مستشار امریکائی» سکونت داشت و بالاخره در کنار خانه مستشار، یک ساختمان سه طبقه بود که در آن یک زوج میان سال و سر سپرده نظام، کارمند روشنفکر جوانی با همسرش و یک زن و شوهر بهائی زندگی می‌کردند.

آن شب که خبر در کوچه پیچید، برای دیدن عکس «آقا» در ماه همه از سرو کول هم بالا می‌رفتیم. همدیگر را هل می‌دادیم تا به روی بام برسیم.

کارمند روشنفکر اما کناری ایستاده بود و گوشه سبیلش را می‌جوید. با شگفتی نگاهی به همسایه پائینی کرد و گفت: آقای مهندس شما دیگر چرا؟!

مهندس پوز خندی زد و گفت: «چشم بصیرت» نداری جانم! وگرنه تو هم به پشت بام می‌آمدی!

پشت کوچه ما هنوز ساختمان سازی نشده بود و سرتا سر سبز و پوشیده از درخت بود. بلبل‌ی داشتیم که برای من همیشه نوید آمدن بهار را میداد. همین که هوا گرم می‌شد، چهچه بلبل کوچه را در خود غرق میکرد و من دلم می‌لرزید و گونه هایم رنگ می‌گرفت که بهار می‌آید.

کوچه ما در محله «اختیاریه» شمیران بود. از چهارراه حسین آباد در خیابان سلطنت آباد می‌آمدی پائین واز سر چهار راه دولت می‌پیچیدی توی اختیاریه جنوبی و بعد میدان اختیاریه و بالاتر اختیاریه شمالی، می‌رفتی تا آخرش از صاحبقرانیه و نیاوران سر در می‌آوردی.

البته حالا اتوبان زده به کمر محله ما و بکلی از نیاوران جدایش کرده. پشت خانه مان دیگر باغی نیست، بلبل‌ی نیست، هیاهوی ماشین هاست و اتوبان و سرو صدا... کوچه بن بست ما حالا خیلی تنها شده.

ما اهالی اختیاریه!



کاسب‌های اختیاریه، همگی اهالی کوچه ما را می‌شناختند: آقا رضای بقال، نک زبانی حرف می‌زد، خنده رو و سر حال بود، وقتی به سراغش می‌رفتم کلی برایم درد دل میکرد و گاهی وقت‌ها میگفت: خانم! اگر ویسکی یا کنیاک خارجی لازم داری من میتوانم برایت ارزانتر از بقیه جاها تهیه کنم! نمیدانم دستش کجا بند بود که همیشه سیگار و مشروب خارجی برای ما پیدا میکرد.

احمد آقا سبزی فروش بود. معمولاً روی یک صندلی، جلوی دکانش می‌نشست و روزنامه کیهان مطالعه میکرد. بامزه اینجای بود که وقتی جلو می‌رفتیم میدیدیم که روزنامه را سر ته گرفته. ولی هیچکدامان به روی خودمان نمی‌آوردیم! و دفترچه‌ای داشت

زندانی، بهائی و مسلمان، همگی جوشیدیم و خروشیدیم و یکی شدیم. هیچ محلی هم به روشنفکر هم نگذاشتیم که گوشه سبیلش را میجوید و حیرت‌زده نگاهمان میکرد.

در زندان‌ها راکه باز کردند، کوچه را چراغانی کردیم و پارچه بزرگی به دو تا تیر چراغ برق وصل کردیم و بازگشت «مجاهدکبیر» کوچه مان را تبریک عرض کردیم.

شاه که رفت، همه ساکنین کوچه، جز آن زوج شاه پرست، به خیابان اختیاریه ریختیم و تا میتوانستیم فریاد «مرگ بر شاه!» سر دادیم و شیرینی و نقل مجانی خوردیم.

آقا رضا بلندتر از بقیه فریاد می‌زد و حمزه اخم‌هایش باز شده بود، احمد آقا به بچه‌ها سیب و پرتقال می‌داد و آقا تقی تا نیمه‌های شب سیگار به لب پخت میکرد و بوی، نان تازه اختیاریه را در خود گرفته بود. در محله ما «بهار آزادی» از راه می‌رسید.

در انتظار بهار، شادان و خوش خیال نشسته بودیم که پسر سرهنگ نیروی دریائی غرق در اسلحه، به کوچه وارد شد. هنوز پدرش لب به اعتراض نگشوده بود که پسرک آمرانه دستور داد: حمله به خانه مستشار آمریکائی!

همگی در سکوت به او چشم دوختیم: یعنی که مگر ما دزدیم؟ غارت خانه یک نفر حتی اگر آمریکائی باشد، در شان ما نیست!

پسرک مجالی برای پرسش ما باقی نگذاشت. در حالیکه گونه‌هایش گل انداخته بود، فریاد زد: ما پیروز شدیم!

آمریکائی‌ها همه فرار کرده‌اند، خانه این یارو خالی است، اگر ما نجنبیم، بقیه مردم می‌آیند و خانه را خالی میکنند!

به ناگهان درو تخته و میز و مبل بود که از خانه مستشار به داخل خانه‌های ما سرازیر می‌شد. دزدی نبود، غنیمت جنگی بود!!

حتی روشنفکر کوچه مان و شاه پرست‌های میان سال هم سهمی از این غنایم بردند و همان شب گوینده محبوبمان را روی صفحه تلویزیون دیدیم که دستها را بهم‌گره کرد، بالای سر برد و

باصلا بت گفت: - انقلاب پیروز شد.

از همان روزی که حمزه، ساطور قصابیش را بالا برد تا برادرش آقا رضا را (که حالا شده بود، حاج آقا رضا، رئیس کمیته مسجد) تهدید کند، از همان زمانی که حاج آقا رضا - که دیگر خندان نبود، حمزه را لوداد و از همان دقیقه‌ای که احمد آقا دیگر به ماکافرها نسیه نداد - شرمگین خوش خیالیمان شدیم: صفا از کوچه مان سفر کرد و یکرنگی از محله مان گریخت. بلبشوی غریبی شد، کوچه سرشار از عداوت میان مسلمان و بهائی، حزب الهی و شاهی، مجاهد و کمونیست و خواهر با برادر شد.

بهار هرگز نیامد، بلکه بهار آزادی در محله ما زمستانی به درازای سی سال شد که ریشه هایمان را از بن و بیخ خشکاند و از ما همسایه‌های همدل، غریبه‌های بیگانه با هر مهری و ناباور به رسیدن هر بهاری باقی‌گذارد.

که توی آن خط میکشید و حساب خریده‌های نسیه ما را نگه می‌داشت.

چند مغازه پائین تر هم قصابی حمزه بود. حمزه و آقا رضا برادر بودند. ولی هر چه آقا رضا خوش خلق و مردم‌دار بود، حمزه اخمو و ترش رو می‌نمود. نانوائی تافتونیمان آقا تقی، اهل پارتی بازی بود. همیشه شب‌کلاهی روی سرگزش میگذاشت و زمستان و تابستان بایک تا پیرهن کنار تنور مشغول بود. سیگار هم از گوشه لبش دور نمیشد. اگر یک کیلومتر هم صف بود، وقتی من می‌رفتم، اشاره می‌زد که به کنار تنور بروم و برایم نان تازه آماده میکرد. هیچ محلی به غرغره‌های مردم نمیکذاشت. خیلی که اعتراض میکردند، دست از کار می‌کشید و میگفت: اصلاً پخت نمیکنم! همین طوری دوست داشت برای بعضی از مشتری‌هایش پارتی بازی کند.

انقلاب توی کوچه ما جرقه نزد، یکپهونفجر شد. از وقتی که عکس آقا را توی ماه دیدیم، از راست و چپ، نظامی و سیویل، ساواکی و

... راویان اخبار و طوطیان شکر شکن شیرین گفتار

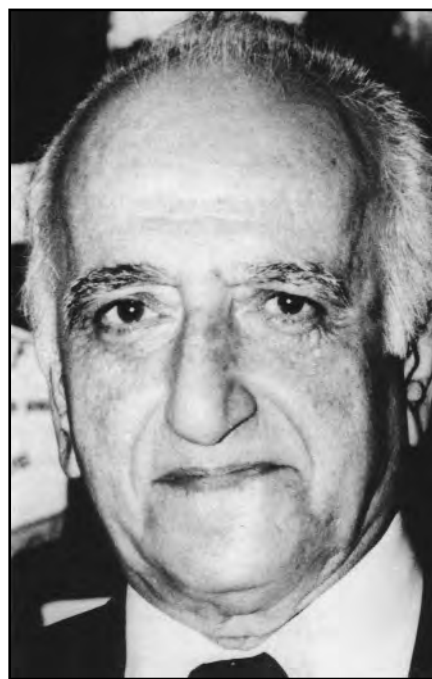
مقاله‌های متعددی به چاپ رسانیده است، شهرت وی در ایران به ویژه در مجامع ایران شناسی خارج از ایران، در درجه‌ی اول بیشتر مربوط به آن است که وی برای نخستین بار، نه فقط به معرفی داستان‌های عامیانه فارسی و آئین‌ها و سنت‌های ایرانی دست یازیده است، بلکه بررسی و پژوهش درباره‌ی این موضوع‌های مهم را - که تا پیش از وی کسی مطلقاً به آنها به دیده‌ی اعتنا نمی‌نگریست - تا سطح مطالعات و تحقیقات دانشگاهی بالا برده و این رشته از پژوهش‌های ادبی را در کلاس‌های درس دانشگاهی به بحث و فحص گذاشته و توجه ادیبان کهنسال و پژوهشگران جوان و دانشجویان را به اهمیت این رشته از ادب فارسی جلب کرده است. اگر روزی استاد فقید ما مرحوم جلال همایی به محبوب گفته بوده است که: «آقای محبوب، شما فصل گمشده‌ای را به تاریخ ادبیات افزودید!» استاد فقید این سخن را از سر بصیرت و آگاهی - نه به عنوان تعارف و مجامله - بر زبان آورده بود چه در روزگاری که محبوب و همسن و سال‌های او در دانشگاه درس می‌خواندند، دلیلی وجود نداشت که استادی به یکی از دانشجویان خود، بی سبب، از سر «مجامله» سخنی بگوید، زیرا در آن سال‌ها، ریش استاد را به دست گروهی از خواص دانشجویان نسپرده بودند تا استاد برای طرح مباحث درس خود ناگزیر باشد رأی و سلیقه آنان را رعایت کند و حتی ادامه کار خود را در دانشگاه، نیز در گرو تأیید آن چنان دانشجویانی بداند. بدین علت باید دید چرا استادی کهنسال و فاضل به شاگرد خود چنین مطلبی را گفته بوده است.

آئین سخنوری

تا سال ۱۳۳۷ که محبوب مقاله‌ای درباره «آیین سخنوری» نوشت (مجله سخن، دوره ۹، شماره‌های ۶، ۷، ۸ - شهریور، آبان و آذر ۱۳۳۷)، حتی اهل فضل و ادب نیز از لفظ «سخنوری» جز معانی مذکور در کتب لغت یعنی ادبی و شاعری و گویندگی و امثال آن چیزی نمی‌دانستند، این، او بود که «سخنوری» یعنی بخشی از فرهنگ عامه ایرانی را - که هنوز در نزد توده‌ی مردم ایران زنده است و سابقه اش به دوران صفویه می‌رسد و به گونه‌ای دنباله کار مناقب خوانان شیعی قرن پنجم و ششم هجری تلقی می‌گردد - به عنوان یکی از تحقیقات ادبی مطرح ساخت و ریزه‌کاری‌های آن را جزء به جزء برشمرد. وی پس از آن به معرفی برخی از داستان‌های معروف عامیانه فارسی - که خوانندگان در درجه اول توده مردم هستند - در مجله سخن و دیگر مجلات ایران پرداخت، داستان‌هایی مانند امیر ارسلان، ابومسلم نامه، و روایت‌های مختلف آن، هزار و یک شب، اسکندرنامه عوامانه و غیره، «فصل گمشده تاریخ ادبیات»، مورد نظر استاد همایی، چیزی جز این گونه داستان‌ها و سنت‌های ایرانی نیست که محبوب بر تاریخ ادبیات فارسی افزوده است.

سنت‌های زورخانه!

استاد محبوب در دیگر زمینه‌های مربوط به فرهنگ عامه و سنت‌های ایرانی نیز صاحب نظر است، سنت‌هایی که ریشه در دل قرون و اعصار دارد و مردم ایران هرگز از آنها غافل نبوده‌اند،



اردوان مفید

دکتر محمد محبوب کاشف فصل گمشده تاریخ ادبیات ایران؟!

— درباره اثر ماندگار «شهر قصه» نکته‌ای بسیار پرارزش گفت که برای دست اندرکاران ادبیات نکته‌ای بسیار مهم است.

برای درک این نکته بد نیست با دکتر محمد جعفر محبوب و کار بزرگی که در «ادبیات عوام» کرده است، آشنا شویم. رسم من این است که همیشه بر روی صحنه‌هایی که به نقل شاهنامه و یا قصه‌های عوام می‌پردازم از دکتر محمد جعفر محبوب به عنوان یک پیشکسوت یاد می‌کنم و «رخصت» می‌گیرم زیرا که او را یکی از مهم‌ترین ارکان این رشته از ادبیات ایران می‌دانم. آن‌هایی که دست اندرکار ادبیات فولکلوریک هستند معمولاً این رشته را از «صادق هدایت» دنبال کرده به درگاه قصه‌گویی زمان ما «صبحی مهتدی» می‌برند و به کتاب پرپرکت «انجوی شیرازی» ختم می‌کنند، ولی همگان می‌دانند، که کوشش دکتر محمد جعفر محبوب در تحقیق و پژوهش این گونه ادبیات چه خدمتی به نگهداشت این گنج شایگان کرده است و از آشنایی با اوست که می‌توان به اهمیت حضور بیژن در پهنه این گونه ادبیات پی برد.

در مجله پرارج ایران شناسی شماره یک بهار ۱۳۷۲ استاد دکتر جلال متینی در باره استاد دکتر محمد جعفر محبوب می‌نویسد:

در سطح دانشگاهی

با آن که استاد محبوب در زمینه‌های گوناگون زبان و ادبیات فارسی به تحقیق پرداخته و حاصل تتبعات خود را در کتاب‌ها و

سالروز درگذشت بیژن بود (۲۱ نوامبر ۱۹۹۲) و چهره‌های آشنا به تئاتر و سینما و هنر، همه جمع بودند. این مراسم پدر و پسر بود، که در واقع بزرگداشتی بود برای پدرم که تازه از جهان رفته بود و یادواره‌ای از بیژن، این مراسم را در تئاتری در خیابان ویلشر برپا می‌کردیم که بیژن مفیدکار نمایش «جان‌نثار» را با بازیگری من،، رافی خاچاطوریان، علی پورتاش بر روی صحنه برده بود و حالا در آن شب به یاد او با ترانه هایش و خاطراتش دور هم جمع بودیم.

در این مراسم دوستان همدوره پدرم و علاقمندان بیژن، از جمله شادروان «عبدالله همایون» و شادروان «جمشید شیبانی» و شادروان «اسدالله مروتی» از بازیگران و شاگردان مکتب بیژن از جمله: بهمن مفید، مرتضی عقیلی، بهرام وطن پرست و... برای ادای احترام آمده بودند.

یکی از سخنرانان این مجلس که با حضور خود شوری در این مجلس به راه انداخت و با ارائه نکاتی پرارزش، کار بیژن مفید را «جزء آثار ماندگار ادبیات ایران» معرفی کرد، زنده یاد استاد دکتر محمد جعفر محبوب بود.

او که خود از دوستان نزدیک بیژن بود و با او مجالس بسیاری و خاطراتی فراوان داشت - و از سوی دیگر در دانشکده هنرهای دراماتیک تهران استاد من و بهمن هم بود - که ما به این «شاگردی» چقدر افتخار می‌کردیم و می‌کنیم و هرگز کلاس پرشور «ادب عوام» او را و مجلس تدریس او را از دست نمی‌دادیم

«بیژن»، داستان به اثر ماندگار «شهر قصه» — که از نظر زبان و محتوای و مضمون و شعر و ترانه — در میان آثار ایرانی معاصر کم نظیر است اشاره کرد، سپس ادامه داد:

— باید توجه داشت که این اثر نمی توانست و نمی تواند به طور «اتفاقی» متولد شود، بیژن مفید برای خلق این اثر لازم است که نه تنها در زبان فارسی و ادبیات فارسی، شعر و تاریخ ادبیات آگاهی کافی داشته باشد بلکه باید با تکنیک و زبان و آثار اروپایی و آمریکایی نیز آنقدر آشنایی داشته باشد که بتواند چنین اثری را که از آن همه مردم ایران است بوجود بیاورد.

من با آشنایی نزدیکی که با او داشتم، می توانم بگویم که او هر دو مکتب غرب و شرق را خوب می شناخت و درک دستی از آنها داشت.

از سویی دیگر بیژن به نواختن ساز و اجرای آواز و آشنایی کامل به ریتم و موسیقی و از همه مهمتر تجربه عمیق در فولکلوریک

می رود - اخیراً نیز ترجمه ژاپنی ویس و رامین بر اساس این تصحیح صورت گرفته است و باکتاب «سبک خراسانی» در شعر فارسی و کتاب درباره «کلیله و دمنه» و دیگر کتاب ها و مقاله های متعددی که در موضوع های مختلف زبان و ادب فارسی در مجله های ایران و خارج از ایران به چاپ رسیده است — در اینجا سخنی نمی گویم چه سخن به درازا خواهد کشید.

ولی به پرسشی که به ذهن بسیاری از خوانندگان می گذرد باید در این جا پاسخ بدهم که چه عاملی موجب گردیده است استاد محبوب از همان دوران تحصیل در دانشگاه تهران و احتمالاً پیش از آن تاریخ به داستان های عامیانه و موضوع هایی نظیر تعزیه و زورخانه علاقه مند گردد، در حالی که این گونه موضوعات تا آن زمان نه در ردیف درس های دانشگاهی قرار داشته است و نه افراد درس خوانده به چنین مطالبی می پرداخته اند؟

پاسخی که به ذهن بنده می رسد آن است که محبوب به یقین از

گرچه این گونه موضوع ها همواره خارج از حوزه مطالعه و تحقیق «خواص» بوده است، فی المثل شاید اغراق نباشد اگر بگوییم کمتر کسی از معاصران ما در حد وی، با «زورخانه» و ورزش های باستانی و آداب و اصطلاحات آن آشناست.

اطلاع وی در این رشته حتی از خود زورخانه کاران کهنسال نیز بیشتر است، چه آنان از آنچه امروز در گود زورخانه های ایران می گذرد، آگاهند و محبوب علاوه بر زورخانه های امروزی، با تاریخچه و تحول آن و نیز اصطلاحات پیشینیان ما در این رشته ورزشی نیز به خوبی آشناست.

روزی صدرالدین الهی که خود او نیز از زورخانه ها و زورخانه کاران روزگار ما آگاهی های قابل توجهی دارد، می گفت: سال ها پیش در تهران، مسئول مجله فرهنگ و مردم که در صدد برآمده بود شماره مخصوصی برای ورزش باستانی و زورخانه منتشر سازد، چند تن از اهل فن و آشنایان به این موضوع را دعوت کردم که محبوب نیز در شمار آنان بود، در آن جلسه وقتی بحث گرم شد، همه، حتی مرحوم حبیب بلور که خود از زورخانه کاران و مربیان تراز اول این رشته ورزشی بود دریافتند که محبوب درباره گذشته و حال این رشته اطلاعاتی دارد که بادیگران قابل مقایسه نیست، و به همین سبب بود که بعد از آن جلسه، دست از دامان محبوب برنداشتم تا تمام مثنوی گل کشتی میرنجات اصفهانی را که قریب سیصد بیت است، بیت به بیت در نزد او خواندم، و او به تمام پرسش هایم در کمال دقت پاسخ گفت آن هم در هر مورد با ذکر جزئیات.

تعزیه در ایران

تحقیقات او در زمینه «تعزیه» و سابقه آن در ایران نیز خواندنی است. استاد محبوب به مانند دیگر محققانی که صادقانه عاشق کار خود هستند و دمی از پژوهش دست بر نمی دارند، اگر در مقاله ای که در سال ۱۳۴۶ منتشر ساخته بود، آغاز کار تعزیه را در ایران به احتمال پایان دوره صفویه تعیین کرده بود، پس از گذشت نه سال و دسترسی به منابع و مآخذ داخلی و خارجی معتبر صریحاً در رأی خود تجدید نظر کرد و تعزیه و شبیه خوانی را به صورتی که امروز می شناسیم قدیمتر از دوره ناصرالدین شاه قاجار ندانست.

وی به علاوه تصریح کرد که تعزیه در ایران به گونه ای تحت تأثیر نمایش های دینی مسیحیان مؤمن اروپا به وجود آمده است و دلایل خود را نیز در این باب به دقت نوشت.

جوانمردان و اهل فتوت

کوشش استاد محبوب در معرفی بیشتر «جوانمردان» که از آنان در ایران و عثمانی و سوریه ... با اسامی «فتیان، اهل فتوت، اخی، احداث، و عیار» نیز نام برده شده، یادکردنی ست، وی متجاوز از بیست سال پیش از جمله از متن های معتبر مربوط به جوانمردان را که «فتوت نامه» سلطانی تألیف «حسین واعظ کاشفی سبزواری» ست، به چاپ رسانیده است.

ذکر این موضوع نیز لازم به نظر می رسد که سال ها پیش از وی، یکی از دانشمندان بزرگ به نام Frantz Taeschner با چاپ مقاله عالمانه خود در «دایره المعارف اسلام» به معرفی این گروه در قرن های پیشین پرداخته بود.

از تصحیح انتقادی «ویس و رامین» با مقدمه مفصل و تعلیمات فاضلانه استاد محبوب که بهترین چاپ این مثنوی به شمار

استاد محبوب «شهر قصه» را یک اثر ماندنی در ادبیات نمایش ایران می دانست که به طور «اتفاقی» بوجود نیامده است



ایران و آشنایی کامل به ضبط صوت در اثر تجربه طولانی در اجرای نمایش های رادیویی، در واقع آرام آرام و با صبوری ولی بسیار جدی این اثر را بوجود آورد. اثری که برای اولین بار متعلق به همه مردم ایران است. فقط برای خواص نیست که هم خواص و هم عوام از آن بهره می گیرند. این اثر یک اثر «اتفاقی» نبود بلکه حضور این اثر یک «اتفاق» در ادبیات نمایش در ایران بود ... یادش زنده که آشنایی اش با بیژن در حد دوستی های ادیبانه و شاعرانه دوران ما بود ... یادشان همیشه پایدار که هر دو استادی فرزانه بودند و در کار خود پر تجربه و متبحر و وارسته ...

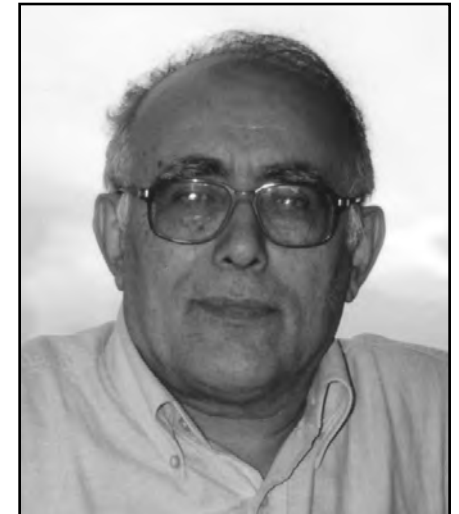
حکایت همچنان باقی است ...

دوران نوجوانی و جوانی با عامه مردم تهران و مراکز اجتماع در قهوه خانه ها و زورخانه ها و تکیه ها و حسینیه ها و نظایر آنها و نیز سرگرمی های آنان سر و کار داشته و ضمن سال ها حشر و نشر با آنان، توجهش به اهمیت این رشته از فرهنگ عامه ایران جلب گردیده و بعدها آن را - در کنار ادبیات رسمی — شایسته تحقیق دانسته و آن را دنبال کرده است و در نتیجه امروز، این موضوع، به عنوان درسی مستقل در دانشگاه های ایران تدریس می گردد».

دو استاد فرزانه

حال با شناخت بیشتر از این استاد برجسته، به نکته ای که او در آن شب گفت اشاره کنیم:

استاد پس از آن که به روحیه دانش پژوه و حساس و هنرمند و آگاه



احمد انصاری - هلند

عرض شود که:

هنوز صحبت محو کردن اسرائیل از نقشه جهان است. محمود احمدی نژاد زیر حرفش زد و نابودی اسرائیل را در اتحاد جامعه عرب دانست اما نوچه اش سردار نقدی - که از جمهوری اسلامی استفاده «نقدی» بسیاری برده است و پاداش حمله به خوابگاه دانشجویان هم عنوان «ریاست سازمان بسیج مستضعفین» بوده - در جواب خبرنگاری گفته بود:

اگر صهیونیست‌ها حماقت کنند و قصد حمله به جمهوری اسلامی ایران را داشته باشند ما منتظریم چنین غلطی از سوی صهیونیست‌ها سر بزند تا رژیم صهیونیستی را محو کنیم. امروز دست ما بسته است و از لحاظ شرعی حکم اولیه این است هرگاه سرزمین‌های اسلامی تحت اشغال در بیاید بر عموم مسلمانان واجب است که برای آزادی آن قیام کنند. نقدی یاد آور شد: امروز به دلیل مسایل بین المللی و معاهدات موجود امکان چنین حضوری را نداریم و دنبال بهانه می‌گردیم تا این بهانه را به ما بدهند آن وقت نشان می‌دهیم چکار خواهیم کرد. صهیونیست‌ها دارند دست و پای آخر را می‌زنند»

نقدی هم مثل بقیه حضرات و مقامات بالای جمهوری اسلامی که بیشتر لاف می‌زنند تاکار؛ برای به دست آوردن «ریالی» بیشتر دل به دروغ و کلاشی بسته است تا شاید احمدی نژاد رقمی بیشتر به حسابش بریزد. شاید نقدی هم از مریدان جناب عبید است که سفارش او را به انجام می‌رساند.

از عبید زاکانی است: مسخرگی و قوادی و داف زنی و غمازی و گواهی به دروغ دادن و دین به دنیا فروختن و کفران نعمت پیشه سازید تا پیش بزرگان عزیز باشید و از عمر برخوردار گردید.»

عرض شود که:

آدم در کارهای دنیا چهار شاخ می‌ماند. نه فقط از کار دنیا، بلکه از کارهای افراد دنیا هم انگشت به دهان می‌شود. داستان را می‌دانید که خلاصه پس از سی سال عقب جلو کردن و چپ و راست نمودن، عاقبت با برنامه‌های بده و بستان‌های «غیبی» و همچنین «امدادهای غیبی» روسیه حاضر شد سوخت نیروی اتمی بوشهر را بدهد به این شزط که دو سال در کنار خلیج فارس باقی بماند تا وصیت پطر کبیر صورت حقیقت بگیرد لابد پس از دو سال هم خدا کریم است.

اما هنوز ورقه امضای این پیمان خشک نشده است که سروکله جناب کنستانتین کاساچف، رئیس کمیته امور بین الملل مجلس دومای روسیه، پیدا می‌شود و می‌فرماید این کشور نگران برنامه هسته‌ای ایران است و به همین دلیل نیز روسیه از تحریم‌های شورای امنیت سازمان ملل متحد حمایت کرد.»

به گزارش خبرگزاری «ریانووستی»، آقای کاساچف همچنین گفت نگرانی مسکو از برنامه هسته‌ای ایران، بدان معنا نیست که روسیه آماده است مانند آمریکا وارد جنگ شود و با توسل به زور و حتی ابزار نظامی بر ایران فشار آورد، زیرا این اقدام، نتیجه عکس خواهد داشت.

«بفرمایید!! دیدید! آدم شاخ در می‌آورد از این حمایت از تحریم‌های سازمان ملل» و کمک و پرداختن به راه اندازی نیروگاه اتمی بوشهر! یاد ملانصرالدین به خیر که روسیه دست کمی از او ندارد. میگویند ملا به شهر ناشناسی وارد شد و در بازار شهر به گردش پرداخت. شخصی او را دید پرسید: ملا ببخشید امروز چه روزی است؟

ملا گفت: والله نمی‌دانم. من تازه به این شهر وارد شده‌ام و هنوز به روزهای اینجا آشنا نیستم!

باید از روسیه پرسید کمک به نیروگاه اتمی درست یا حمایت از تحریم؟ شاید هم تازه به این شهر آمده است و روزها را نمی‌شناسد!

عرض شود که:

از وقتی که جمهوری اسلامی تشکیل شده

است - البته از قرن‌ها پیش، که کاری به آن‌ها ندارم - دروغ‌گویی کلام اول بوده و هست. از «امام» دروغ‌گویی بوده تا «رهبر» که هنوز هم دروغ می‌گوید و می‌گویند. دروغ‌گویی در جمهوری اسلامی و رهبرانش و مریدانش و همه کسانی که با جمهوری دروغ سروکار دارند هر روزه و هر ساعتی به دروغ‌گویی مشغول هستند تا همین امروز که این مطلب را می‌خوانید.

لابد شنیده‌اید که پنج شش روز خانه شیخ کروبی، توسط چاقو کشان بسیجی و حزب اللهی در محاصره بوده و تمام شیشه‌های خانه را شکستند به طرف آن شلیک کرده‌اند و خیلی کارهای دیگر. (کاری به این ندارم که مستحق بوده یا نه، اما پی آمدش جالب است. سپاه محمد رسول الله اطلاعیه داده که:

«حاشیه سازی برخی عناصر خودسر را در تجمع در برابر منزل کروبی که منجر به تیراندازی از سمت منزل وی و زخمی شدن چند تن گردید حادثه‌ای ساخته و پرداخته

عناصر بی تدبیر و خودسر دانسته و به شدت محکوم می‌نماید».

یعنی عملیات ایثارگرانه! عناصر خودسر را بی ارتباط با نهاد مقدس بسیج و سپاه دانسته. اما بشنوید از آن طرف قضیه: حسین کروبی (پسر کروبی) گفت: «روز جمعه یک جمعیت هفتاد هشتاد نفره با بیست نفر موتور سوار آمدند، خیلی از چیزهایی را که از (حمله) شب گذشته سالم بود را شکاندند. شعار وفحش دادند. ساعت نزدیک ۳ بعد از ظهر رفتند و گفتند ما شب بر می‌گردیم منتظر هستیم که شب تشریف بیاورند.... آنها قصد ورود به خانه را داشتند، با ایجاد صداهای مهیب و ایجاد رعب و وحشت شیشه شکستند. بعد از آن گاز اشک آور انداختند. بعد چند تیر به داخل خانه شلیک کردند. وقتی سر تیم محافظت از حاج آقا (مهدی کروبی) رفت با آنها صحبت کند که تیراندازی نکنید، گرفتند آنقدر وی را زدند که زیر ضربات کتک بی هوش

عرایضی این بنده ...!





چکه! چکه!

مرد و میهمان؟

خانمی در مورد مردها بی لطفی می کرد ولی اسم آن را «تجربه» گذاشته بود. او می گفت: مردها مثل «سیمان» هستند وقتی در جایی پهنشان کنی، آنقدر سفت می شوند که باید با کلنگ آنها را از جاکند!

سلامت و طلا؟!

صد البته آدمیزاد اگر دو پای سالم داشته باشد خیلی بهتر اینست دو تا چوب زیر بغل از طلا داشته باشد!

علم یا «توغ»؟

«توغ» یا «توق» در فرهنگ به معنی «علم، درفش و رأیت» آمده است که در ایام عزاداری سکنه بعضی محله ها آنرا حرکت می دادند و در بعضی محلات عده ای که می خواستند «توغ» را از تکیه یا حسینی به حرکت در آورند، زیر و اطراف آن می نشستند و این گردهمایی را «پاتوق» یا «پاتوغ» می گفتند.

پاتوق کجاست؟

«پاتوق» را امروز نامی استعاری و محلی را گویند که قرار ملاقات و یا حضور هر روز یا هفته ای عده ای با هم باشند حتی برای قمار، یا نوشیدن و خوردن، دفاتر سازمانی و یا حزبی در رستوران بخصوص یا قهوه خانه!

دیگه ی گویا!

«دیگه» در زبان محاوره ای، همان «دیگر» در زبان های نوشتاری و غنی تر از آن است مانند: چرا فس فس می کنی دیگه؟ یعنی چرا آنقدر معطل می کنی؟ کار را زودتر انجام دادن یا: بچه نشود دیگه! یعنی بزرگ شدی از تو حرکات بچه گانه نباید سر بزندی. در جمله های پرسشی هم می آید به معنی «از این به بعد (یا) از این بیشتر». دیگه نمی خوری؟ دیگه نمیای؟ (یا) به معنای ناچاری: پیش اومد دیگه! زندگی دیگه!

در باره «ترک عادت»!

در گذشته می گفتند «ترک عادت موجب مرض است». در حالی که امروز می گویند: ترک عادت موجب بهبودی است (به هیچ کار حتی «خوب» هم عادت نکنید)!

- در سفر عربستان، برادر عزیزم ملک عبدالله، مرا در صندلی کنار خودش نشاند - آنقدر قطعنامه بدهید تا قطعنامه داتنان پاره شود!

- با حذف قیمت زمین، بهای خانه نصف می شود

- آقای مشایی مظلوم واقع شدند ایشان هیچ گاه نگفتند ما با ملت اسرائیل دوست هستیم بلکه ایشان گفتند ما با مردم اسرائیل دوست هستیم

- روشنفکران، به اندازهی بزغاله هم نمی فهمند

- سران کشورهای دنیا برای نزدیکی با کشور ما صف کشیده اند، مثل این پیرزن ها که در صف زنبیل می گذارند

- آقای کردان مظلوم واقع شدند و استیضاح ایشان غیرقانونی است

- در دنیای ورزش، نتایج پارا المپیک از المپیک مهمتر است

- ایران آزادترین کشور دنیاست...!

- هرگز نمی گذارند که او با ما رئیس جمهور آمریکا شود

- در خارج از کشور بچه ۴ ساله من را به مادرش نشان داد و گفت: محمود!

- در سفر ایتالیا من را می خواستند با اشعه ایکس ترور کنند

- بهای کنونی نفت (۱۵۰ دلار در سال ۸۶) بسیار پایین است و من پیش بینی می کنم که نفت به ۲۰۰ دلار هم برسد

- آنها از من می ترسند، یک سخنرانی بکنم بهای نفت گران می شود

- درست است که بهای نفت دارد کاهش پیدا می کند (۱۳۰ دلار اوایل در سال ۸۷)، ولی بطور قاطع می گویم زیر ۱۰۰ دلار نخواهد رسید

- عده ای می گویند که بازار آزاد همه چیز را حل می کند، ولی من به شما می گویم که بازار آزاد برای دزدها و سارق هاست

- به خبرنگار خارجی: شما نماینده ملتتان هستید و باید به سوال من پاسخ دهید...

- حجم سرمایه گذاری در صنعت نفت، در این چهار سال ۶۰ میلیارد دلار است

- تسهیلات بانکی چون رگ در خون اقتصاد جاریست.!!!!

xxx

واقعاً از این همه حرف واقع بینانه و کارشناسی شده لذت نبردی!!
می گفت: رو، رو برم، روی جمهوری اسلامی!

- این که می گویند دو تا بچه کافی، بنده معتقد نیستم. کشور ما برای صد و بیست میلیون نفر جا دارد

- فرار مغزها و سرمایه ها نداریم، هر کس آزاد است هر کجا که خواست زندگی کند

- مردم از شنیدن اسم دموکراسی حالت تهوع می گیرند

- امارات اگر پیشرفت کند، انگار ما پیشرفت کرده ایم

- اگر مصر آمادگی داشته باشد، تا پایان وقت اداری امروز، روابط را (پس از سی سال قطع رابطه) برقرار می کنیم

- یک زن (اشاره به فاطمه رجبی) پیدا شده که مردانه حرف می زند، آن وقت شما بهش ایراد می گیرید؟

- در کشور ما طی این دو ساله معجزه ی اقتصادی رخ داده

- گوجه فرنگی ۳۵۰۰ تومان نیست، بغل خانه ی ما ۱۲۰۰ تومان است!

- چهل و دو روز نامه علیه دولت می نویسند - گفته ی مرکز پژوهش های مجلس در باره نرخ تورم ۲۳ درصدی دروغ است، تورم ۱۳ درصد است!

- من نگفتم نفت را سر سفره ها می آورم!
- در سخنرانی من در مجمع عمومی سازمان ملل، یک نفر گفت که فلانی، یک هاله ای از نور صورت تو را فرا گرفته بود

- امروز همه به این واقعیت معتقدند که در حال حاضر کشور را امام زمان مدیریت می کند - مردم اطلاعات پرسشنامه طرح تحول اقتصادی را با دقت ۹۹.۹۶٪ درست تکمیل کرده اند

- طرح تحول قیمتها را افزایش میدهد، اما این افزایش قیمت تورم نیست بلکه جهش است

- میانگین سن دانشمندان هسته ای ما، ۱۷ سال است

- یک دختر ۱۵ ساله توانسته است در زیرزمین خانه شان، اورانیوم را غنی کند

- با چاقوی زنجان، دشمنان این مملکت را به دو نیم می کنیم

- بدرفتاری با ایرانیان در فرودگاهها دروغ است، با من و هیئت همراهم در همه جا خوش رفتاری می کنند

- بر خلاف نظر بقیه، من معتقدم زنان گیلانی در کنار کار و تلاش روزانه، حریم عفاف و ناموس خود را هم حفظ می کنند

شد والان بیمارستان است. شنیدم تا چهار پنج صبح دنبال وی می گشتند ببینند که کدام بیمارستان است تا بروند آنجا او را بزنند. آنها دیروز در خانه راشکستند و آتش زدند و موفق شدند که سه چهار متری وارد خانه شوند. که محافظین تیراندازی کردند و سه چهار نفر از آنها مجروح شدند.»

در این میان بیانیه میر حسین موسوی در ارتباط با حمله به خانه کربوبی خالی از لطف نیست. آقای موسوی در بیانیه خود نوشته است: حمله او با شان رو سیاه به منزل حجت الاسلام و المسلمین کربوبی یار شجاع مردم در شب قدر نشان از ره گم کردگی اقتدار گرایان است. آنها با این اقدامات سازمان یافته که حدود ۵ روز است زیر نظریه های انتظامی و امنیتی آغاز شده است نشان دادند که اشغال قدس شریف و دشمنی با اسرائیل بهانه است دشمن واقعی اقتدار گرایان کربوبی و شخصیت های امثال او و سایر آزادی خواهان است. همانطور که در ۲۲ بهمن نشان داده شد که مقصد اقتدار گرایان نه جشن پیروزی انقلاب بلکه مراسمی برای چنگ و دندان نشان دادن به آزادی خواهان و ملت سبز ایران است. فاجعه حمله به منزل جناب آقای کربوبی که به دنبال حمله به منازل مراجع عالیقدر در قم و شیراز صورت می گیرد بهترین نشان خوف اقتدار گرایان از جنبش مردمی و نیز بهترین دلیل برای ابزاری شدن همه شعارها و مراسم و مناسک اسلامی و انقلاب است طرفه آنکه از سوی سازمان دهندگان این اقدامات مفتضحانه، سال و روز هم برای پایان عمر ظلم اسرائیل اعلام می شود. ما می گوئیم شما با این اقدامات سیاه و نفرت بر انگیز اراده معطوف به آزادی مردم را نمی توانید سد کنید بلکه راه نیل به آزادی را برای آزادی خواهان کوتاه تر می کنید.

حالا پیدا کنید (پر تقال فروش را...!) راستی کدام یک راست می گویند. چون دروغ گویی در ذات آن و این جماعت است؟!

عرض شود که:

یک نازنین از ایرانی های پاک سرشت؛ بعضی از گفته های احمدی نژاد رئیس! جمهوری! اسلامی!!! را جمع آوری کرده و آن را منتشر کرده است. حیفم آمد شما از این فرموده های بی فیض بمانید!!

- اتفاقاً تغییر ساعات، اثر بر عکس دارد و مصرف انرژی را زیاده تر می کند



آنچه در تماس تلفنی، ارسال فکس، گفتگوهای فصوصی و دوستانه برای شما یادداشت کرده ایم؟

با اهالی گله و گله گذاری!

ریشه محکم

— «درختی کاشتید زیاد شاخ و برگ پیدا کرده، و بیم از طوفانتان نیست؟»

● مطمئن باشید که ریشه آن محکم است!

رونوشت برابر اصل!

— «عنوان «فردوسی» روی جلد خیلی بزرگ است، آن را کوچکتر کنید.»

● ما می‌خواستیم همان خصوصیات روی جلد مجله فردوسی تهران باشد که در یاد بسیاری از خواننده‌های آن در خارج هم هست.

گفتگوهای اختصاصی!

— «مصاحبه‌های اختصاصی هم از جمله کمبودهای هفته‌نامه شماست.»

● در فکرش هستیم اما آدم «مصاحبه بشو» کم داریم و معدود!

حسرت فهم درست!

— «ما از جنبه سیاسی هفته‌نامه شما چیزی سر در نیاوردیم.»

● به قول مولانا: این که می‌گویم به قدر فهم توست / مردم اندر حسرت فهم درست /

گپ و گفت:

۱- « به دوستم که خیال می‌کند زیاد می‌داند ولی هیچ نمی‌خواند گفتم که «فردوسی امروز» را بخواند تا از آن چه می‌داند! بیشتر بداند و بفهمد ولی او شانه بالا انداخت و دهن کجی کرد.»

— توصیه ات را باید این طور طرح می‌کردی که: «فردوسی امروز» را بخوان! تا شاید بالاخره چیزی هم توی این دنیا بفهمی! تا به شما دهن کجی نکند!

xxx

۷- «می‌توانم «فردوسی امروز» را در چمدانم جاسازی کنم و به ایران ببرم!»
— ریسک بزرگی است، ما هیچگونه توصیه‌ای به شما نمی‌کنیم!

xxx

۸- « در یکی از داستان‌ها از ترکیب «خاطرخواهی» به جای «عاشقی» استفاده شده بود در حالی که عشق و عاشقی بهتره و مزه زندگیست.»

— شاید نویسنده در حال و هوای آن ترانه بوده که: «اگه عشق همینه! اگه زندگی اینه! نمی‌خوام چشم‌ام دنیا رو ببینه!»

تک مضراب

کند و کاوی در روزنامه‌های تهران

آغوش اسلام!

سردار علی فضلی فرماندهی قرارگاه مرکز راهیان نور گفت: تعداد دستگیر شدگان (معترضان، فتنه‌گران در سال گذشته) به ده هزار نفر می‌رسد که پنج هزار نفر به آغوش اسلام و انقلاب برگشته‌اند و در مورد پنج هزار نفر دیگر این اتفاق نیفتاده است.

— این طور که پیداست به مرور آنهایی که به «آغوش اسلام» برنمی‌گردند، یا بالای دار می‌روند (به عنوان قاچاقچی!) یا در زندان ناخوششان می‌کنند که زودتر بمیرند و یا به بند زندانیان شورو: قاتلان و منحرفین جنسی می‌فرستند که آنها «آغوش اسلام عزیز» را به آنها نشان بدهند!

روابط پاستوریزه!

خبر آنلاین: امیر حسن رحیمی نماینده ملایر گفت: سریال هایی با مضامین دختر و پسر از تلویزیون، در تضاد با جامعه ایرانی / اسلامی می‌باشد و این روابط در شرع ما حرام است.

— حتی از نمایش روابط پاستوریزه دختر و پسر که اغلب سریال‌های آبدوغ خیاری ازدواجی ست هم موجب وحشت این خرم‌تعصب‌ها می‌شود و می‌ترسند آقازاده و خانم‌زاده‌ها چشم و گوششان باز شود!!

نق‌های الکی!؟

فریدون خاوند استاد اقتصاد در رادیو فردا گفت: بازار محصولات کشاورزی هم مثل بازار کالاهای صنعتی مانپاشته

خارج از محدوده!؟

چهره‌ها غلط انداز!

● چرا بعضی از چهره‌ها که در رسانه‌ها هستند نمی‌خواهند بفهمند که دوست داشتنتی نیستند؟

— شاید آئینه اشان را گم کرده‌اند! یا خیلی از خودشان ممنون هستند!؟
چه نوع کلاهی!؟

● کلاه سرم گذاشته‌اند و باز ندگیم بازی کردند. نمی‌دانم چه‌کنم؟

— متأسفانه صفحه یا ستونی برای طرح مشکلات خصوصی هموطنان نداریم

از کالاهای وارداتی شده است.

— مگه بده؟! پول دارند و از خارج جنس می‌خرند که کشاورزان ایرانی مثل کارگران دست به سیاه و سفید نزنند و سینه کش آفتاب بخوانند و کیف کنند!؟!

احکام وحشیانه!

رادیو آلمان گفت: سخنگوی فراکسیون احزاب اتحاد احزاب مسیحی اعلام کرد: جامعه جهانی در مقابل حکم وحشیانه سنگسار ایستادگی خواهد کرد.

— سایر زندانیان سیاسی هم که احکام وحشیانه نگرفته‌اند ولی مثل خانم سکینه محمدی جانشان در سپاه‌چال‌ها در خطر است!

افعی در سوراخ!

روزنامه کیهان (لندن) نوشت: جمهوری اسلامی با حربه‌های تبلیغاتی و تسلیحاتی برای به‌شکست کشاندن مذاکرات فلسطین/ اسرائیل وارد کارزار شده است.

— این نشان می‌دهد که آخوندهای تهران تنش‌شان می‌خارد! باید سر افعی را پیش از دخالت در کارزار خارج در سوراخش کوبید!

بی همه چیز!

روزنامه کیهان (تهران) نوشت: همسر رییس جمهور فرانسه یک فاحشه ایتالیایی است که از یک زن فاسد الاخلاق دفاع کرده و باید سنگسار شود.

— وقتی آدمی زیر بته بزرگ شده و با «نوازش» تا این سن به دم‌گاوی به نام روزنامه کیهان غصب شده، رسیده است دیگر خواهر و مادر ندارد که از

ولی شما هم در فاکس ارسالی در مورد «کلاه» چیزی ننوشته بودید؟

خوشمزمگی لهجه‌ای

● در میهمانی‌ها عده‌ای که می‌خواهند خوشمزمگی کنند، آنها توسل به «لهجه»‌های محلی و مناطق ایران هم، می‌توانند «جوک» بگویند و جماعت را بخندانند.

— بخصوص که بعضی از هموطنان مادر مقابل این جور چیزها «جنبه سیاسی» می‌گیرند در حالی که به قول هموطنان آذری هیچ دخلینودار!؟

بی آبرویی بترسد!

دری وری آیت الله

آیت‌الله مصباح یزدی گفت: کارمان به جایی رسیده که دین را کنار گذاشته ایم می‌گوییم نان و مسکن چه شد؟

— ارواح عمه جانتان! انگار حضرت‌عالی فقط هوا و آب خوردید و توی خرابه بزرگ شدید که به سن خرپیره رسیدید و در مقام با آیت الله العظمای دری وری می‌یافید!؟

امام زمان فراری!

خبرگزاری فارس: مجتبی ذوالنور گفت: صهیونیست‌ها در کربلا و مکه (سامرا) — که احتمال حضور حضرت مهدی در آنجاست — به سربازان آمریکایی دستور داده‌اند امام زمان را بکشند.

— باز جای شکرش باقی است که چاه جمرکان هست که امام زمان آنجا پنهان شود!

کدام اسلام؟

روزنامه کیهان (تهران) رییس سازمان فرهنگ و ارتباطات اسلامی اعلام کرد که ۸۱ درصد فیلم‌ها مروج بی تفاوتی هستند. ۳۱ درصد آثار سینمایی غرب گرایی و تبلیغ لیبرالیسم و فقط ۶ درصد فیلم‌ها اسلام‌گراست.

— همین ۶ درصد هم از سر اسلام‌های آخوندی زیادی است!

کارمندان خانه دار!

احمدی نژاد گفت: ۴۰ درصد کارمندان تهرانی باید در خانه کار بکنند!
— لابد بعد هم به عنوان فرار از کار اداری و خانه داری اخراج‌شون می‌کنند!؟

آلبوم عکسهای فراپوش نشانی



حضور در میان مردم و طرفداران همیشه شاکی!

این عکس یادگار «روزه سیاسی» شاهزاده رضا پهلوی — در حمایت از دانشجویان و جنبش جوانان در ایران — و در جلوی فدرال بیلدینگ لس آنجلس است که عده‌ای از جوانان در آنجا به او ملحق شدند و به مدت دو روز ادامه داشت. گرچه این تصمیم ناگهانی و بدون برنامه ریزی قبلی بود ولی طی دو روز هزاران نفر از جوانان و هموطنان به طور نامرتب در آنجا حضور می‌یافتند و عده زیادی از رسانه‌ها، شخصیت‌ها، هنرمندان، ساعت‌هایی را در کنار شاهزاده گذراندند. گرچه طرفداران وی و هواداران مشروطه پادشاهی همچنان شاکی اند که شاهزاده چرا دیدارهای این چنینی در میان مردم را مرتب در شهرها و کشورهای مختلف ادامه نمی‌دهد!



سوسن و سه یار رسانه‌ای...

«سردبیر فردوسی امروز» کلی از این عکس خاطره دارد. یارانی مثل محمد حیدری آهنگساز با ذوق و نوازنده چیره دست سنتور که دوستی با او از کلاس‌های درس دارالفنون آغاز شد (میان سیاوش آذری و سوسن). با سیاوش از سال‌های دهه ۱۳۳۰ در مجله امید ایران دوست صمیمی شد. سیاوش یکی از خبرنگاران شکارچی خبر در کیهان بود و هم چنین با فریدون توفیقی که تهیه‌کننده جوان با ذوق پُر کار آن زمان‌ها در رادیو ایران بود.

«سوسن» که روز و روزگاری روی جلد سیاسی مجله فردوسی تهران را تسخیر کرد که آن روزها این خواننده برای اولین بار نه فقط میان مردم کوچه و بازار که میان جوانان و دانشجویان و روشنفکران شهرت بسزایی داشت و منصور اوجی شاعر مطرح آن روزها (و هنوز هم) مجموعه شعرش را با عنوان «این سوسن است که می‌خواند» منتشر کرد اما میناسیان‌ها - تهیه‌کننده و کارگردان — که فیلم «طلوع» را با گوگوش ساخته بودند فیلم دیگرشان را به نام «فریاد» با شرکت «سوسن» به اکران فرستادند که جبران کم فروشی فیلم «طلوع» را بکنند که کرد.

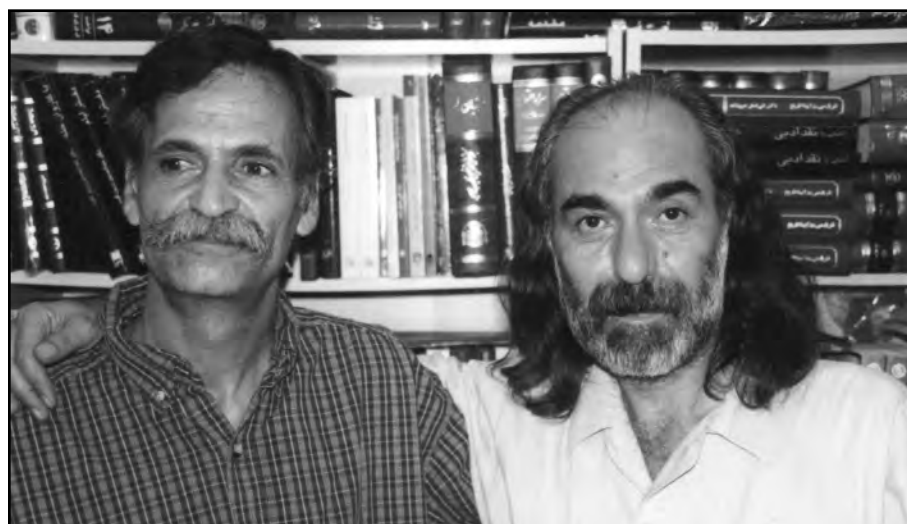
سوسن برای اولین بار میان هنرپیشه‌های زن (خواننده) برای این فیلم صد هزار تومان (آن هم نقد) دستمزد گرفت!

جای سوسن میانمان خالی است و هر چه خاک اوست، عمر سه چهره دوست داشتنی معروف کنارش باشد.



چه فرخنده شبی بود و چه مبارک جمعی!

سال‌ها پیش «اسماعیل پوروالی» پیشکسوت مشهور و صاحب‌قلم و سبک مطبوعات از پاریس به آمریکا آمد و با استقبال پر شور رسانه‌ها روبرو شد. بخصوص که آن روزها «کانون نویسندگان و خبرنگاران» دچار تفرقه نشده بود و در شب بزرگداشت او، محفلی گرم از حضور همه دست‌اندرکاران رسانه‌ها برگزار شد، که «پوروالی» در پاریس ماهنامه «روزگار نو» را منتشر می‌کرد و در اینجا هم رونق کار نشریات روزانه و هفتگی بود. این لحظه‌ای است که «فرهنگ فرهی» نویسنده و روزنامه‌نگار به نام مقیم لس آنجلس یک تابلوی خاتم با نقاشی مینیاتور به اسماعیل پوروالی هدیه می‌کند و او را می‌بوسد. نام بردن از همه آنهایی که در عکس هستند، سخن را به درازا می‌کشاند فقط دیدن زنده یادانی نظیر اسماعیل پوروالی، تورج فرازمنند، تورج نگهبان، برهان بن یوسف و اسدالله مروتی، آه بر لبان دوستدارانشان می‌نشانند.



مژدگانی برای یافتن یک چهره آشنای شهر ما

روز و روزگاری کتابفروشی «دهخدا» در خیابان وست وود، پاتوق «زاون» روزنامه‌نگار و نقدنویس سینما و تأثیر و چهره آشنای همه بر وبچه‌های رسانه‌ها بود و بالطبع انتهای کتابفروشی همیشه پر از آذوقه بود و دوستان مرتب در آنجا گپ و گفت داشتند.

سال پیش جناب محمد علی یزدی از بد روزگار کتابفروشی اش را تعطیل و کتاب‌ها را تحویل قاسم بیک زاده در کتابفروشی پارس داد و «زاون» بعد از نشریات فراوان سر از «کانال یک» درآورد و مدت‌ها یار غار شهرام همایون مدیرعامل این تلویزیون بود ولی پس از انتقال به ساختمان جدید این کانال بعد از چند صبحی ناگهان «زاون» مفقود شد حتی دنباله مطلبی که در اولین شماره‌های «فردوسی امروز» چاپ کرده بود، ادامه نداد. تلفن پشت تلفن ولی افاقه نکرد. گفتند به نزد برادرش به روسیه رفته! به ارمنستان سفر کرده!... و اما نیست که نیست! در هر حال جایش خالی و یادش گرامی است که هم دیدار شفاهی اش مطبوع بود و هم نوشته‌های طنزش. صد البته دل‌ها هم برای دیدار از جناب «یزدی» (که همیشه جلوی صف در صف کتاب‌ها در قفسه کتابفروشی اش! ایستاده بود) خالی است.



چهارشنبه شهریور

(۱۲)

خواندید که:

عزت زن حاج تقی در غیاب همسرش که به سفر رفته بود عاشق میرزا باقر می‌شود و پس از این که او شبانه از آنجا به خانه اش می‌رفت، توسط شبگردها دستگیر و زندانی می‌شود و دیگر به دیدن عزت نمی‌آید، او به سختی بیمار می‌شود و حاج تقی پس از دو ماه از سفر می‌آید و به وسیله زن همسایه از خیانت زنش آگاه می‌شود و با این حال برای او طبیب می‌آورد و او هم بیماری زن را دگرگونی روحی و به اشاره عاشقی می‌داند و تجویز می‌کند که زن با تجربه‌ای از او پرستاری و نگهداری کند و ضمن معالجه دارویی، او را با موسیقی سرگرم کنند. حاج تقی همان زن همسایه را پرستار زنش می‌کند و رحیم نی زن که نوازنده کوری است به خانه می‌آورد و او چنان محزون می‌نوازد که حال عزت دگرگون می‌شود و به گریه می‌افتد و زن همسایه داستان عشق ناکام و دردآلود نی زن کور و مرگ معشوقه اش را برای عزت می‌گوید و او را به شدت متأثر می‌کند:

در این موقع که عزت سراپا گوش شده و اشک از گوشه‌های چشمش به روی گونه هایش می‌غلطید گفت: - کاشکی رحیم ام همون جا روی جنازه شکوفه مرده بود و این همه تا حالا مصیبت نمی‌کشید. چه قد دلم می‌خواس منم جای شکوفه بودم،

چالم می‌کردن و یه هم چور حیمی رو داشتیم که واسم تا این همه سال بی قرار ی بکنه!

خدا نکنه شوما جای اون بودین خانوم جون! کار شوما چاره داره و درد بی درمونی نیس که این فرمایشو می‌کنین!

عزت که هنوز سعی داشت رازش در استتار باقی بماند و احساس می‌نمود که آن را برملا نموده است، با استفهام و تلخ منشی بسیار گفت: - خانوم باجی! اصلاً مگه من عاشقم که شوما این حرفارو می‌زنی؟ - آره جونم عاشقین! چه جورم عاشقین! اینی ام که تا حالا درد عاشقی تون به درمون نرسیده، واسه‌ی همین بوده که کسی رومحرم راز خودتون ندونسین که دوا ی درد و جلودتون بذاره، من از روز اول عشق و عاشقی تو با میرزا باقر خبردار بودم و هو به هوشو عکس ازش کشیدم! منتها از مادیکه گذشته سرتو کار کسی ببریم و سرکسی رو تا خودش نخواد، واسه‌ی کسی بگیم یا به روی خودش بیاریم، حال ام اگه این طور نمی‌شد، تا صد سال دیگه شم که بود، یه مواز پیش من این حرف درز پیدا نمی‌کرد و شایدم با خودم به گور می‌کشوندم، اما حالا می‌بینم که دیگه پای جون در میونه و سر این کار دارن دو تا جوون مردم از دس در می‌رن و دیگه جایز نیس بیشتر از این دندون رو جیگر بذارم، این بود که با خودم قرار گذاشتم گناه یا صواب، هر چی داره،

بایس پادرمیونی کنم و خیر و شرشو گردن بگیرم و این گره رو از کار دوتا گرفتاروا بکنم!

از اینا گذشته، اصلاً جوونی یعنی زحمت و غلط کاری و عشق و سوز و ناکومی و دلبستگی و کامرونی و محرومیت و این جور چیزا و عیب ننگی ام نمی‌تونه داشته باشه و تو همه‌ی دنیام بگردی، یه جوونه زن و نوجوونی که گرفتار این طور درموندگی هاننده باشن، نمی‌تونی گیر بیاری مگه عیب و نقصی در کار ساختمونی بدن و هوا و هوشش باشه یا از شیکم مادر ملائکه و جن و پری به دنیا اومده باشه! همین خود منو که می‌بینی، امروز این جور پیر انجیلی شده و روم از دنیا برگشته و بوی حلوام بلند شده، هزار جور رنج عشق و دلخوشی امروز و فردا و رنج ناکومی و نامرادی رو تحمل کرده‌ام و اینی ام که به خودم حق می‌دم تو کارت پا بذارم، اولش از این بابت که خیلی بهتر از خودت درد این بلاها سرم می‌شه، دوشم ام نون و نمکتو تو چشم می‌بینم. بعله! من می‌دونم تو چه قدر حاجی تقی حیفی و من سرم می‌شه که انگور خوب چه جوری گیر شغال و سیب سرخ تودس چلاق افتاده!

من از اون پیرزنانی که بعد یه عمر پای منبری کردن و چشم و ابرو به مردا نشون دادن و یا مداح‌ها و روضه خونای فینه به سر تو پس کوچه‌ها وعده‌ی قرار گذاشتن و با علی اکبر

ویراستار: قاسم بیک زاده

یافته، گفت:

- خانم باجی! می‌دونم بدکردم و در وختی که زیر عقد مرد دیگه و نفقه خور کس دیگه بودم، نبایس به چنین خیانت و گناهی آلوده می‌شدم، اما چه کنم؟ دس خودم نبود آخه من اونو از دختریم می‌خواسم، این عشق کار امروز و دیروز نبود، خودمم نفهمیدم چتو شد، مته این که اختیار یه مرتبه از دسم در رفت، والله الانم که برا شوما حرفشومی زنم، از خجالت داره مور مورم می‌شه، شوما خودتون انصاف بدین آخه می‌شه آدم یکی رو بخواد و قسمتش نشه تا به یکی رو که نمی‌خواد شوورش بدن؟ از این شوورم طلاق بگیره و هنوز اونودوس داشته باشه تا شوور دوما بکنه؟ وختی یم که تازه بعد اون همه حسرت بهش برسه، بتونه خودشو نیگر داره؟ به خدا اگه جبرئیل و میکائیل بودن، نمی‌تونسن این کارو بکنن! شوما رو به خدا، هرگز شده یک شغال گشنه، مرغ لاری چاقی بی زحمت گیرش بیفته و بتونه از اون چشم پیوشه؟ یا یه گریه رو سراغ دارین که دسش به ماهی پای قشنگ قرمز تو حوض برسه و به خاطر

خونا و عباس خونای تو تعزیه‌ها و تو دسه‌ها و تکیه‌ها، پیرهن و زیر شلواری دسمال بسته دادن و گرفتنا، حالا مصلحتی خودشونو واسه‌ی جوونا به خریّت و خرفتی می‌زنن و بعد چل سال زیر جلکی رفتن و کفتر پرونی کردن! تازه یاد آخرت و خدا و پیغمبر می‌یفتن و تسبیح می‌گردونن و بچه هاشونو نصیحت می‌کنن - نیسم من همه‌ی این حرفا سرم می‌شه و رک و راس می‌گم، به قول معروف این گندمی رو که توداری خرمن می‌کنی، من آردشم بیختم و نون شم پختم و الک شم به دیفال آویختم! با این سگرمه توهم کردنام نمی‌تونی این امرو، پیش من مشته بکنی! برا این که منم یه روز جوون بودم، خوشگل بودم، دلم واسه یه ماچ خالی که یه پسر ازم بکنه، پرپر می‌زد و عشق داشتم و از این چیزا سر در می‌یارم و خاطرت ام جم باشه که درد تو و دوات، هر دو دس منه و حکیمی ام بهتر از من نمی‌تونه به دس بیاری!

عزت که در تمام این دوماه مهجوری، همراهی ندیده، محرمی نیافته بود، هم چه که این سخنان بی پرده را از خانم باجی شنید، قوت و تهوری

بزرگ، جامه‌های رنگین پوشیده، به دنبال دُهل چی‌ها و سُرناگران، در حالی که در مشت عده‌ای از آنها چوب دستی‌هایی در حرکت و دستمال‌های افشان دیده می‌شود و رقص چوبی می‌کنند، به راه افتاده، عروس را که بر اسب سفیدی نشانیده، پارچه نازک نارنجی رنگی بر سرش افکنده، چهار نفر از زنان یک بخته، محملی او گردیده، اطراف مرکبش را گرفته‌اند و دنبال می‌کنند. داماد، جوان باریک اندام و گندمین چهره ایست که مطابق سنت زمان، قبای اطلس سبزی پوشیده، شال قرمز ریشه داری به کمر بسته، با سر تراشیده برهنه اش که دسته‌ای از موی فرق خود را کاکل وار با منگوله‌ی قرمزی زینت داده، به سمت چپ صورتش آویخته است، همراه ساق دوش‌های هم سالش که از محارم و دوستان نزدیکش می‌باشند، پیشاپیش محل عروس حرکت می‌کند.

شلیته‌های بلند پرچین الوان زنان و لباس‌های رنگارنگ مردان که غالباً از رنگ‌های تند زرد و سرخ و بنفش و آبی تشکیل شده، معبر را چون باغچه پرگل نموده و فرباد ساز و دهل کوبندگان تمام فضای ده را اشباع کرده، صدای هلهله و خنده و شادی بدرقه کنندگان گوش‌ها را آزار می‌دهد. در آن سرور و شادی، لبی نیست که به خنده نگشوده و دلی نیست که از نشاط به لرزه درنیامده باشد. در آن میان فقط تنها کسی که از صبح امروز دهانش به لبخند و سخنی باز نشده، خود عروس می‌باشد که اکنون نیز از زیر نقاب توری، قیافه‌ی گرفته و وضع آشفته‌ی او به خوبی نمایان است.

هر چه روز به آخر می‌رسد، این گرفتگی و آشفته‌گی در وجنات عروس بیشتر به چشم می‌خورد و از دختران هم سال و زنان نزدیک، آن چه با او مزاح و شوخی رفتار کرده، سبب ناراحتی او را جویای می‌شوند و به تشفی رنج او، می‌پردازند و سعی در ورق بزینید



به عمل آورده، آبروی او را بر باد داده، حاجی تقی را چون گلوله‌ای آتش ساخته و به جان او انداخته است، خودخوری می‌کند و به فُبح این اعمال که چگونه در کاری که به او مربوط نبوده، دخالت کرده، خانمانی را خراب کرده است، فرو رفته و کم‌کم به جوانی و دوران شباب خود برمی‌گردد و گذشته‌ی خود را با حال کنونی عزت به قیاس می‌آورد و مغروق به خود می‌شود و اکنون بنگریم که این خانم باجی کیست و در این حالت به چه افکاری غوطه ور گشته و گذشته‌ی خود را به چه صورت پشت سر گذاشته است:

امشب، شب عروسی دختری است که او را از منزل پدر به خانه‌ی بخت می‌برند. دهاتی‌ها از زن و مرد و بچه و

ناچار آنها حرف‌های خودشان را درز گرفتند.

xxx

این خانم باجی با همه‌ی فقر و مسکنتش، از زنان محترم محله محسوب می‌شود و روی اصل شوهر شریف فاضلش که به کسوت درویشی ملبس بود و شیخ و مرشدش می‌خواندند، پیش همگان آبروی خاصی دارد و در هر خانه به صدر مجلس جایش می‌دهند.

سه روز از واقعه‌ی دستور میرزا صادق حکیم و ورود رحیم‌نی زن می‌گذرد و طرف عصری است که در اتاق خود نشسته، پُک به قلیان می‌زند و در اندیشه‌ی این خبر چینی و تفتینی که در شب مهمانی پیش حاجی از عزت

نتونسم وا بکنم. پدر مادرائی که به حرفا و درد دلای بچه هاشون گوش نمی‌دن، بایس هم چی روزایی رم از بچه هاشون انتظار داشته باشن! وختی خواسن منو شوور بدن، نه این که بامن حرف اونویک کلمه در میون نداشتن، بلکه هر چی ام جز زدم که من این شوورو نمی‌خوام و باهاش نمی‌تونم زندگی بکنم، خیال می‌کردی با دیفال حرف می‌زنم، معلوم نبود اگه اون شوورو برا خودشون می‌خواسن که پهلوش بخوابن، چرا منو بهش دادن؟ و اگرم بزرگ‌تر به خودش حق می‌ده که، مصلحت بچه شودر نظر بگیره! چرا نبایس این مصلحت‌اول با خود بچه در میون بذاره؟

شوور دومی رم که داری می‌بینی! سن بابا بزرگمو داره! فقط چیزی که از زن و شووری ازش می‌فهمم، اینه که من سلفدونی شو خاکسركنم، جلوش بذارم و اونم بیشینه آخ و تَفشو توش بنداره!

دوره‌ی خودشون، همین آ بابا و ننه هاشونو پهن بارشون نمی‌کردن و به حرفشون اعتنا نمی‌کردن، هیش کدوم شون رو هم داخل آدم نمی‌دونسن، حالا که بابا ننه شدن از بچه هاشون توقع دارن آبوبی اجازه اونا به لب شون نذارن! می‌خوان بچه مطیع و مطاع شون باشه و اگه هم به اونا می‌گن خودشونو تو چاه بندازن، بی چون و چرا به انجوم برسونن و از گل بالاترم به روشون نزده باشن! یه دفعه نشد این بی‌انصافا در کاری که با همچه منی بستگی داشت، با خود من شور و مشورت بکنن و حالا اگه یه کلمه از این حرف و نقل هارو، باد به گوش شون خبر بره که عزت کبکش خروس می‌خونه، بیا و ببین چه قشقرقی راه بندازن! رسوائی شو تا کجاها بکشونن! چه طوری هر چله از گوشه منو جلوی خورشید کباب بکنن!

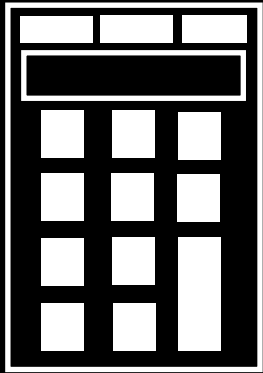
تازه سردرد دل عزت با خانم باجی باز شده بود که خاله بزرگش که از خانه مراجعت کرده بود، وارد اتاق شد و

صاحبش اونا رو به حال خودشون بذاره؟

از اینام گذشته، شوما حاجی رو دیدین و میرزا باقرم دیدین، آیا اگه خودتون جای من بودین، می‌تونسین با یه هم چی جوونی تو اتاق تنها بیفتین و جلو هوس خودتونو بگیرین؟ من پُرویی می‌کنم، اما خانوم باجی جون! سگ که تشنه شد، فکر نجسی و پاکی ظرف و ظروف صاحبشو نمی‌کنه و سرشو تو آب می‌پره! منم بعد چن سال که تشنه‌ی محبت مونده بودم، چشمه‌ای که سیرابم کنه، جلو خودم می‌دیدم و نمی‌تونستم ازش دس بکشم! دُرُسَه که مرد، مرده و رختخوابم، رختخوابه و زنم بایس عفت و حیا داشته باشه و چشش فقط تو صورت مرد خودش باشه، اما هیچ کسم نمی‌شه سراغ کرد که مرغ مرده رو از خوراک داغ بوقلمون تفاوت نذاره و رخت مخمل رو از کرباس نشناسه و بتونه که اون دوتارو از این دوتا بهتر قبول داشته باشه، مگه این جور آدم کسی باشه که مغز سرشو عوض کرده باشن و مغز الاغ جاش کار گذاشته باشن!

خدا کنه که آدم کره خربه دنیا بیاد و خر از دنیا بره و از هیچ چی یه این عالم ام نتونه سردر بیاره! برا این که هر جای آدمواز چشم و گوش و دماغ و دهن و دس و پا که ببندن و بگن نبین و نشنف و نبوو حرف زنن و تکون نخور و راه نرو، می‌تونه اون جور کنه، اما جلو فهم آدمو نمی‌تونن بگیرن و قدغن کنن که از چیزی نبایس سردر بیاری! طعم خورش شیش انداز تودهن که اومد، اومده! این غیر ممکنه با هزار تا از این کارا بتونن در ذائقه عوضش بکنن!

خانوم باجی جون! ببخشین این جور پرده دری کردم و حرفای گنده‌تر از دهن خودم پیش تون گذاشتم! اما چه کنم؟ پهلوی کس دیگه‌ای نمی‌تونسم این حرفارو به زبون بیارم، ده دوازده ساله بودم تا حالا از ترس آبرو هی تو دلم ریختم و لب از لب



ACCOUNTING & TAX SERVICES - TAX CONSULTATION

F.M. Razy

خدمات حسابداری

و مالیاتی رازی

عضو انجمن ملی حسابداران

آمریکا و کالیفرنیا

عضو انجمن حرفه‌ای مالیاتی آمریکا

■ انجام کلیه امور حسابداری و

دفترداری با استفاده از کامپیوتر

■ ایجاد سیستم کامل حسابداری از

طریق کامپیوتر

■ تهیه و تنظیم گزارش‌های مالی

جهت استفاده مدیریت، بانک‌ها و

سایر مؤسسات اعتباری

■ تهیه و تنظیم اظهارنامه مالیاتی

مؤسسات و اشخاص

■ محاسبه حقوق کارمندان

و Pay Roll Tax

■ ما مناسبترین قیمت ممکن را به

شما ارائه خواهیم کرد

(818)301-8100

Fax: (818)301-8101

20501 Ventura Blvd., #160

Woodland Hills, CA 91364

مسلمی و صوفیگری او را می‌رساند، بسم الله بسم الله گویان، مهمان‌ها را دعوت به غذا می‌کند و طولی نمی‌کشد که آستین‌ها بالا رفته، مشت‌های پُر باقلا پلو و گوشت‌های قلمبه‌ی سردست و مغزبان وسط آن درپیش دستی‌ها، فرود می‌آید و اندک اندک شام برگذار و قاشق‌های دوغ و افشره به یکدیگر تعارف شده، آفتابه لگن‌های برنجی و مسی وارد مجلس می‌شود.

دست‌ها و دهن‌ها شسته، رفتنی‌ها رفته و ماندنی‌ها به جا می‌مانند. پدر و مادر داماد به اتاق عروس و داماد آمده، دست آنها را به دست هم نهاده، دعای عاقبت به خیری زن و شوهر را خوانده، سعادت و خیر و خوشی آنان را از خداوند خواسته، خارج می‌شوند و آن‌ها را به حال خود می‌گذارند و به این ترتیب صورت عروسی به پایان می‌رسد.

اما برخلاف سفره‌ی مهمانان که تا دانه‌ی آخر برنج آن از بشقاب‌ها پاک شده و مشتاقانه به دهن‌ها رفته و با ولع بسیار انگشت‌ها نیز لیسیده شده است. مجمعه‌ی شام عروس و داماد هم چنان دست نخورده به جا مانده است و با آن که یک ساعت تمام داماد عروس را دعوت به هم‌غذایی کرده و یکی دو بار هم لقمه گرفته، تا جلوی دهان او برده است، دانه‌ای برنج آن را به مصرف نرسیده تا آن که در اثراصرار بی حد او، بغض شدیدی که مثل یک کُمل بزرگ بیخ حلقوم عروس خانم را گرفته بوده، منفجر شده، وهای‌های شروع به گریستن می‌کند. داماد که برخلاف سایر دامادها که در شب زفاف وقتی با امثال این گونه عروس‌ها که در اثراصرار یا نامأنوسی و وحشت و جهات دیگر به این حالات دچار می‌شده‌اند، بادشنام و مشت و لگد به جان عروس افتاده، به اصطلاح گریه را پای حجله می‌کشتند، زهر چشم خود را همان شب اول می‌گیرند، بازبان بسیار ملین و ترحم آمیز خود، آن قدر با عروس نرمش نموده، زیرپاکشی می‌کند تا در نتیجه به رازی پی می‌برد که حتی تصورش هم به مخیله اش نمی‌گنجیده و معلوم می‌کند که همه‌ی به پیچیدن‌های عروس و اشک ریختن‌ها و لب به دندان گزیدن‌های او از آن جهت بوده که مهر و شیرگی اش باطل شده، دست‌گیری دامانش را آلوده ساخته است.

تهییج نشاط او می‌کنند ولی کم‌تر موفق می‌شوند تا جایی که این حالت او موجب سوءظن اطرافیان گردیده، آنان را مجبوره به پیچ و بعضی تصورات گوناگون می‌کنند. خود عروس نیز زیاد سعی می‌کند وضع آشفته‌ی درون خویش را مخفی داشته، کسی را از دگرگونی احوال خویش آگاه نکند. لیکن غم او و مشکل او فشرده‌تر از آن و درد اوبی درمان‌تر از این می‌باشد که تظاهر به نیشخند و شادی ساختگی بتواند اطرافیان او را از کنج‌کاو و ته‌تودر آوردن منصرف نماید.

خانه‌ی داماد حیاطی است مانند سایر خانه‌های روستایی که ایوان پهن‌کشوی و سه اتاق رو به قبله آن را به فضای باغچه‌اش مرتبط می‌سازد و درخت‌های نامنظم درهمی صحن آن را احاطه نموده است. مجلس عروسی نیز مجلسی است روستایی و کاملاً خودمانی و درویشانه که در گوشه و کنار آن به طور نامرتب چراغ‌های پیه سوزی مشغول گر زدن می‌باشند و شمع‌های قدی کلفتی - که هر کدام به اندازه‌ی طول قامت انسانی، بلکه بلندترند، با شعله‌های پُر دود خود زینت بخش مجلسش گردیده است. کف ایوان و حیاط را با فرش‌های نو و نیم‌دار از قبیل قالی و قالیچه و کناره و میانه و سرانداز و گلیم و نمد و جاجیم فرش کرده، ضمناً برای این پذیرایی دیوار جنوبی آن را شکافته، به حیاط همسایه راه داده‌اند.

ظرف‌های شیرینی و میوه‌ی قبل از غذا که متشکل از کشمش و قیسی و گندم و شاه‌دانه و سنج‌دو توت و این گونه تنقلات می‌باشد، کنار رفته و سفره‌های قلمکار اصفهانی که هر کدام پرده در اتاق یک خانه‌ای بوده است، جلوی مهمان‌ها بر روی زمین گشوده می‌شود و قدح‌های دوغ و شربت که بعضی از آن‌ها تغارهای بزرگ سفالی و بعضی بادیه‌های لنگری برنج خیس کنی می‌باشد، به میان سفره‌گذارده شده و قاشق‌های چوبی مشبک شربت خوری که هر کدام به اندازه یک پیاله بزرگ آب می‌گیرد، در میان آنها قرار گرفته است. بغل‌های نان و دسته‌های سبزی به اطراف سفره پخش شده، مجمعه‌های مجلسی لبه بلند باقلا پلو و گوشت بره که در وسط هر مجمعه یک بره درسته چهار دست و پا قرار گرفته به میان سفره آمده بود.

پدر داماد که ریش بلند آویخته اش درویش

پرده ونیزین

با کادر ماهر و قابل اطمینان:

دوخت و نصب جدیدترین مدل‌های اروپایی -

کلاسیک - انواع شیدها (بامبو - روبن و ...)

ورولی با قیمت مناسب

مشاوره در انتخاب مدل و رنگها - اندازه‌گیری رایگان می‌باشد.

پنجره شما ویترینی است

TEL: 310-254-7474

818-518-7447

FAX: 866-709-2740

WWW.VENETIONDRAPERY.COM

آقای حمید آریاراد

مرگ مادر برای فرزند در هر سنی که باشد بزرگترین مصیبت دنیاست و درد و داغش بردل، از یاد نرفتنی، امیدوارم لطف خداوند و مهربانی نزدیکان و تسلیت دوستان تسلی بخش قلب‌های شما و خانواده در این مصیبت باشد.

مدیر مجله «فردوسی امروز»

عسل پهلوان

Crown Valley Market Place

مواد غذایی سالم و مورد اطمینان شما اینجا است!

27771 Center Drive

Mission Viejo, CA 92692

Tel:(949) 340-1010

*Royal
Sunn*

THE GLOBAL HOME OF RAW TALENT

WWW.ROYALSUNN.COM

فرم اشتراک هفته نامه فردوسی امروز به وسیله پست از طریق دفتر مرکزی

Visa & master card is accepted:
(if you pay by credit card, please provide us with a number to
call you at)
Check & Money order are accepted
Payable to
Ferdosi Emrooz

ویزا و مسترکارت پذیرفته می شود
در صورت پرداخت با کارت، لطفاً شماره خود را گذاشته تا با شما تماس
حاصل نماییم و یا می توانید ایمیل کنید. Ferdosiemrooz@gmail.com
چک مورد قبول است
چک در وجه: Ferdosi Emrooz

آمریکا: برای شش ماه باپست سریع: \$ ۱۱۵

آمریکا: برای یک سال باپست سریع: \$ ۲۲۵

کانادا: برای شش ماه باپست سریع: \$ ۱۴۰

کانادا: برای یک سال باپست سریع: \$ ۲۷۵

اروپا: برای شش ماه باپست سریع: \$ ۱۸۵

اروپا: برای یک سال باپست سریع: \$ ۳۶۵

Name:
نام

Last name:
نام خانوادگی

Address:
آدرس پستی

Country:
کشور

Telephone:
تلفن

هفته نامه فردوسی امروز

سردبیر: عباس پهلوان

مدیر مسئول: عسل پهلوان

مسئول تدارکات: رضا پهلوان

گرافیک: آرتور آزاریان

تایپ: حمیرا شمسیان

پخش و توزیع: واهیک آبکاریان

طرح روی جلد: بزرگ خضرائی

www.FerdosiEmrooz.com

E-mail: Ferdosiemrooz@gmail.com

19301 Ventura Blvd., #203,
Tarzana, CA 91356
Tel: (818)-578-5477
Fax: (818)-578-5678

VENTURE FARM



سرمایه گذاری و کمک به شرکتهای تکنولوژی جوان

VentureFarm.com

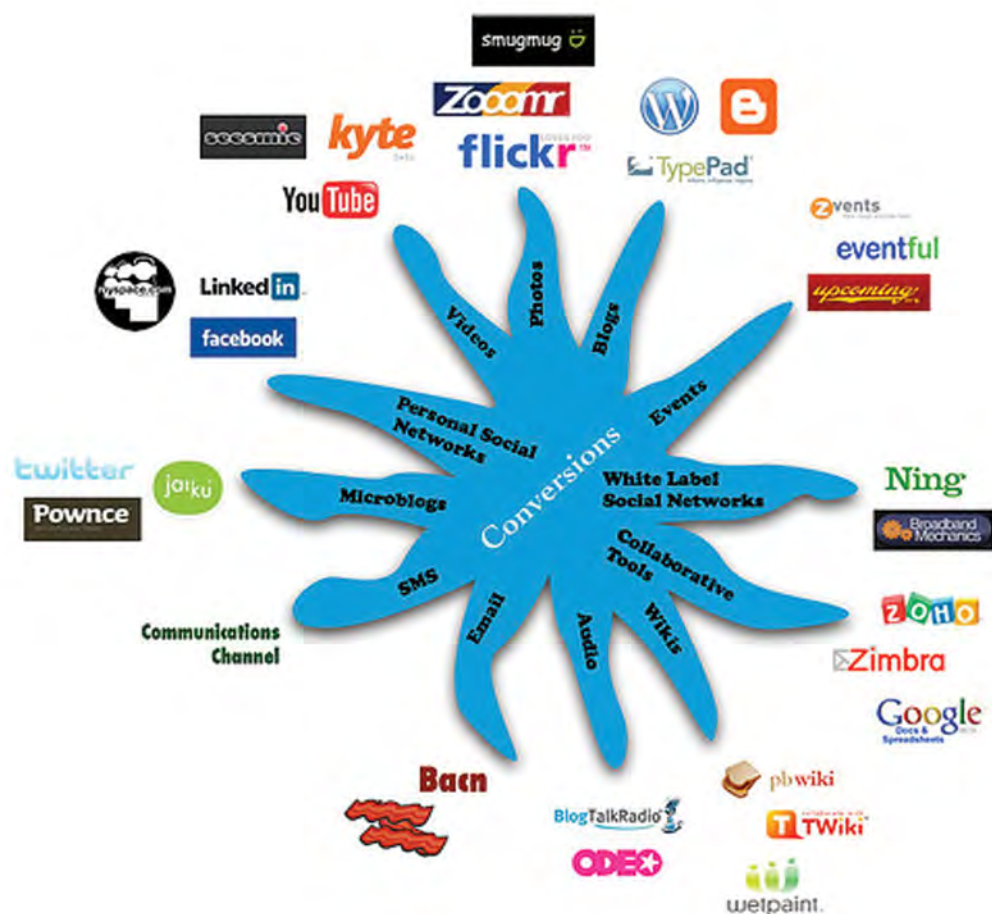
هفته نامه خبر دوسی امروز

FERDOSI EMROOZ



Wise Window

mass opinion business intelligence™



پدیده نو گرا: منبع جدید اطلاعاتی برای رقابت جهانی شرکتها

WiseWindow.com

(800)691-8681